اطلاعات هفتگی



شماره ۵۰[illegible] سال یازدهم ۹ فروردین ۱۳۳۰

یک هفته در تهران

سلام نوروز امسال چگونه برگزار شد؟

درسلام رسمی، هرکس چه می‌پوشد؟ چه میکند؟ وآئین سلام چگونه برگزار می‌شود؟

مردم آمده بودند که صبح عید چشمشان به قیافه شاه بیفتد ... چند خاطره از سلام نوروز در دوران شاه فقید ...

این شخص با ژاکت، کفش زرد پوشیده بود وآن‌یکی، تکمه ژاکت عاریه اش بسته نمیشد!

شگون بامدادعید

روزاول سال نو، از ساعت‌هشت صبح مراسم‌سلام رسمی نوروز، در پیشگاه شاهنشاه انجام گرفت.

مردم تهران، ازساعت‌هفت‌و نیم‌صبح، دردوطرف خیابان سپه وباب همایون، که اتومبیل شاه‌ازآنجامیگذشت بانتظارایستاده بودند. بعضی ازآنهامیخواستند صبح نخستین روز سال نو، چشمشان بصورت شاه بیفتد وابن دیدار را برای خودشان شگونی میدانستند.

شاه لباس تمام رسمی بتن داشت. طرف راست اتومبیل بزرك‌مشکی رنگی نشسته بود. لبخندی لبهایش راازهم گشوده بود. شنل‌سیاهرنگی روی‌لباس سیاه‌رسمی بردوش انداخته بود. شنل‌ازشانه راست کمی پائین افتاده بود واز زیر آن، سر-دوشیهای‌ملیله‌دوزی شده و شرابه‌های زرین سر دوشیها پیدا بود. در کنار آن، نواربهن و آبی رنك حمایل نشان میدرخشید. دست راست شاه بعلامت سلام بالا بود. خیلی کم پائین می‌آمد و هردفعه هم که پائین میآمد باز در برابر ابراز احساسات مردم بالا میرفت.

آنوقت کسانی که در کنار خیابان ایستاده بودند به یکدیگر می گفتند: دیدی؟ شاه‌چطور می‌خندید؟ چه لباس قشنگی پوشیده بود؟ دور کلاهش‌چه‌ملیله دوزی خوشگلی کرده بودند؟ چطورسر دوشی‌هایش برق میزد؟..

کلاه‌تشریفاتی!

مراسم‌سلام از ساعت هشت شروع شد.

زودتر از همه اشخاصی که به‌اعطای نشان مفتخر شده بودند نزد شاه رفتند. بعد نوبت رؤسای دربار شاهنشاهی بود وپس از ایشان، بترتیب هیئت وزیران، نمایندگان سنا وشورا وسایر کسانی که دعوت‌شده بودند، شرفیاب‌می‌شدند.

باغ بزرك کاخ گلستان، وقتی که مدعوین بالباس های رسمیشان در آنجا جمع‌شده‌بودند، منظره دیدنی وقشنگی داشت. وزیران ومعاونین وزارتخانه‌ها، لباسهای رسمی که جلوی سینه آن‌شاخهای نخل ملیله دوزی شده بود بتن داشتند. بعضی هاکلاه های درازشان راکه پرهای سفیدو زرد آن برق‌میزد سرشان گذاشته بودند و عده ای کلاه را بدست گرفته بودند ...

خیلی‌ها مثل‌اینست که خجالت‌میکشند این کلاهها را سر شان بگذارند. می گویند: این کلاهها اصلا برای سر گذاشتن نیست. برای تشریفات است بایدآن‌رازیربغل گرفت!... چندنفرازکسانی هم که تازه وزیر شده اند چون مهلت تهیه‌لباس رسمی وزارت‌را نداشتند، لباس عاریه ای پوشیده بودند. کتها تنك و شلوارها کوتاه‌یابلند بود. یکی ازوزیران یقه‌اش‌اصلا بسته نمی شد، صورتش‌ازبس‌لباسش برایش تنك بود قرمز وخیس‌عرق شده بود.

کلاهش راکه سرش می گذاشت تا روی گوشهایش پائین‌می‌آمد!

لباس رسمی نخست وزیر هم، مثل لباس سایر وزیران است. فقط یك شال گلابتون روی کمرش می بندد. امسال این شال‌را آقای علاء بسته‌بود. آقای علاء مرد خوش‌لباسی است. باآنکه قدش‌خیلی کوتاهست، لباس باو میآید. خوب میداند چطور باید لباس‌پوشید، برعکس بعضی نخست وزیرها که همیشه شال کمرشان خیلی شل‌وول بود، شال نخست وزیری را سفت وسخت بکمربسته بود. کلاهش هم دستش‌بود. شمشیر کوتاهی‌هم بکمرش آویزان بود.

روسای دربار شاهنشاهی هم، لباسشان مثل لباس وزراست. فقط شلوار آن باشلوار سایرین فرق دارد. شلوار وزراء مثل لباسشان مشکی است، دو طرف آن دویراق پهن‌زرد رنك دوخته شده.

اما شلوارروسای دربار، از فلانل سفیدرنك است.

امسال، افسران ارشدارتش‌هم لباس رسمیشان‌مشکی‌است. سردوشی‌ملیله دوزی وشرابه زرین دارد کمربند های آنها همه زرد رنك است. دور کلاهشان هم‌برك‌خرماملیله دوزی‌شده اماشلوارشان از همان شلوار های تیره رنك معمولی است.

تکمه باز و کفش‌زرد!

نمایندگان مجلس، ژاکت می‌پوشند. آنها هم گاهی مخصوصا اگرتازه وکیل شده باشندلباس عاریه‌می کنند... کتهاشان بعضی وقتها آنقدر تنك است که اصلا تکمه‌اش بسته نمیشود ...

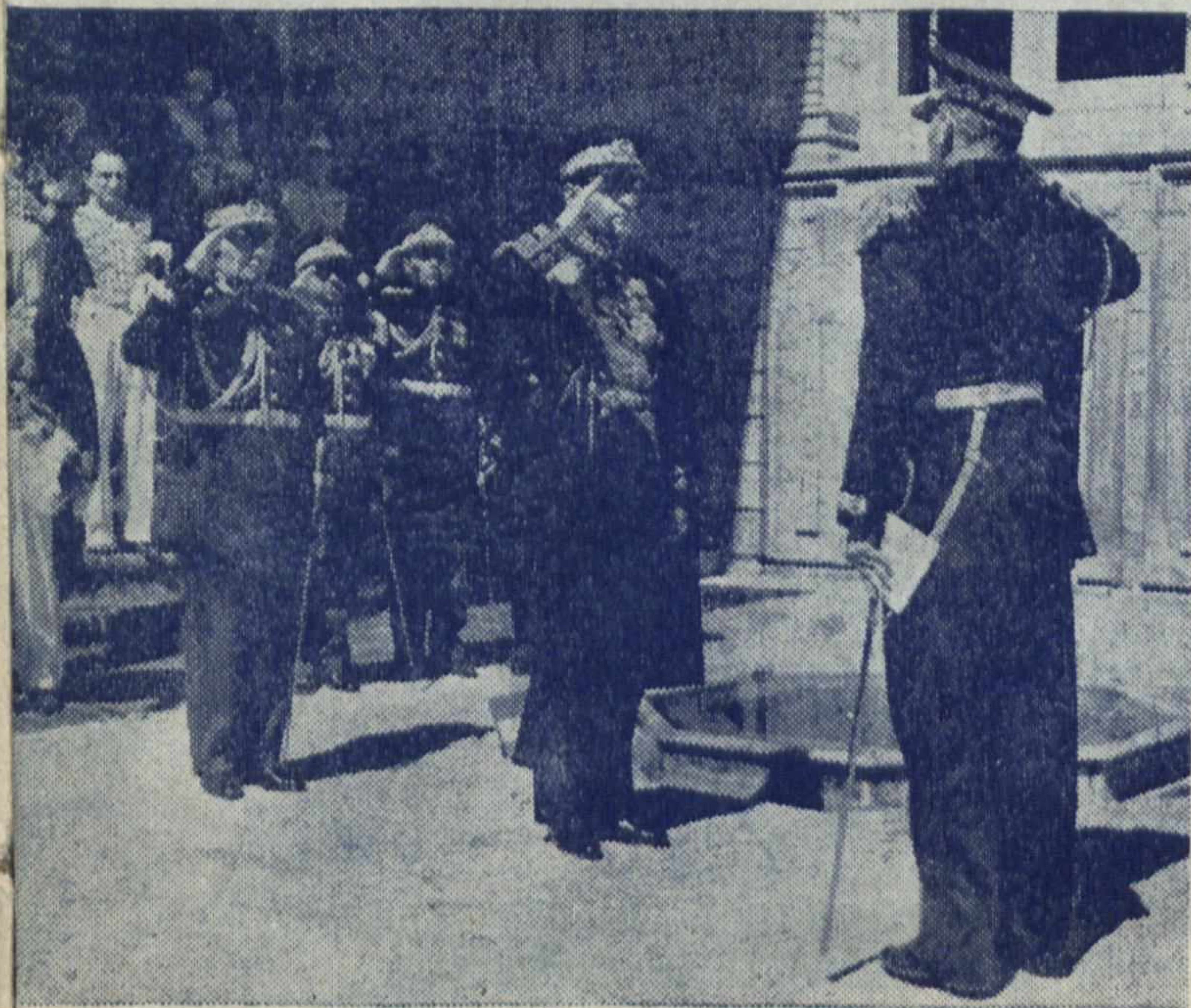
امسال اتفاقا یکی ازوکلای چاق‌و چله مجلس، یکدست ازهمین ژاکتهای تنك عاریه‌ای پوشیده بود. تکمه‌اش باز بود. چندتا از تکمه های جلیقه اش‌هم بسته نمیشد. وقتی میخواستند بتالارموزه بروند، یکی از رفقایش اورابگوشه‌ای برد وگفت: تکمه های ژاکت را باید بست.

وکیل‌تازه‌کارما، خنده‌ای کردو گفت: ابدا هم‌نبایدبست. من‌خودم‌درشب نشینی‌ها دیده‌ام‌که تکمه‌جلیقه ولباس‌همه‌آنهائیکه لباس‌رسمی‌شب‌پوشیده‌اندباز است. رفیقش خندید وگفت: بله، اما هیچکس درشب نشینی ژاکت نمی‌پوشد. آنهاکه شب‌می‌پوشند فراك است‌وباید تکمه‌اش‌بازباشد. وکیل‌عزیز ما فکری کرد وگفت: عجب! هیچ فکرنمیکردم اینطور باشد وگرنه لااقل امروز فراکم را میپوشیدم که اگر تکمه‌هایش بازهم‌باشد عیبی نداشته باشد!

یکی دیگر هم‌کفش زرد رنك، با لباس ژاکت پوشیده بود. روی کفشش هم‌خاك نشسته بود. در تالار موزه، دائما خودش‌را پشت سایرین قایم‌میکرد.



شاه‌گواهی نامه یکی از افسران ارشد را اعطا می‌نماید



سرلشکرحجازی داخل‌کاخ‌گلستان‌گزارش دانشکده افسری رامیدهد. امراء و افسران ارشد ورؤسای دربار پشت سرشاه قراردارند

که کسی کفشهایش‌را ببیند . وقتی که سلام
م شد ، یکی از دوستانش باو گفت :
ا این کفش را پایت کرده بودی که این
ر معذب و درزحمت باشی ؟
وی فکری کرد و گفت :
آخر خانمم همیشه بمن میگوید که کفش
رد بیشتر بقد و هیکلم میآیـد . شاه
ید ، وقتی نمایندگان نزد او میرفتند ،
باره اینجور چیزها هم از ایشان ایراد
ی گرفت .

یکروز ، یکی از نمایندگان ، که تازه
راوات زده ... ژاکت پوشیده بود ،
رای آنکه خیلی شیك باشد ، یك قلم و یك
داد خود نویس هم توی جیب جلوی
اکتش گذاشته بود . گیره قلم و مداد
رون بود و طرف چپ سینه او ، روی
ر جیبش برق‌میزد . شاه فقید ، همینطور
که از جلوی نمایندگان می گذشت ، چشمش
لم ومداد او افتاد . نخواست باو بگوید
که جای قلم‌ومداد خود نویس توی‌جیب
...ه ژاکت نیست . ضمنا هم می‌خواست
او بگوید که دیگراین کاررا نکند. جلوی
و که رسید ایستاد ، نگاهی تعجب آمیز
قلم و مداد او افکند ولب خندی زد
و گفت :

شما یکدفعه بادو دست‌چیزی‌ نویسید
که این قلم و مداد را پهلوی هم توی
جیبتان گذاشته‌اید ؟..

از آن روز ببعد دیگر آن وکیل
اصلا قلم یا مداد باخود برنمیداشت ! در
یکی دیگراز سلام‌ها ، یکی‌ازنمایندگان
که ریشی را که بر صورت داشت اندکی
رنك و حنا بسته بود . رضـا شاه از
خودآرائی خوشش نمی آمد . سادگی را
ترجیح‌میداد .

وقتی که جلوی او رسید ، ایستاد .
باچشم بصورت یکی دیگر از نمایندگان
که ته ریشی جوگندمی برصورت داشت ،
اشاره کرد و بملایمت به وکیل ریش‌حنا
بسته گفت :

اینطور طبیعی بهتر نیست ؟ ..همین
یك کلمه کافی بود که نماینده مجلس تـا
پایان عمر ، هربار که اسم رنك و حنارا
جلوی او میبردند ، حالش تغییر کند !

غرق گلابتون وملیله!

نمایندگان سیاسی خارجی هـر کدام
لباس رسمی مخصوص مملکت خودشان‌را
پـوشیده بودند . سادچیکف سفیر کبیر
شوروی درتهران لباس رسمی کارمندان
عالیرتبه وزارت خارجه شوروی را بتن
داشت. لباس آنهاخیلی‌شبیه لباس‌زمستانی
افسران نیروی‌هوائی ماست جلوی آن

شش تکه‌زرد میخورد کراوات سیاهی‌هم
باآن میزنند روی یقه و سردستهایش
ملیله دوزی‌شده .پاگون زرد رنگی هم
دارد . کلاهشان هم‌مثل کلاههای‌افسران
ماست.لبه برقی ونشان ستاره دارد همه
همراهان‌سادچیکف‌هم ازهمین‌لباس‌پوشیده
بودند غیراز نماینده تجارتی شوروی در
ایران،چون‌اوعضووزارتخارجه نیست .او
فراك پوشیده بود .

اما لباس سفیرانگلیس غرق یراق‌و
ملیله بود . پیش‌سینه آن ازیراق پوشیده
شده بود حتی پشت دامن لباس، و روی
آستینهای اوهم‌تاآرنج ملیله‌دوزی کرده
بودند. کلاهش راهم محکم توی سرش
کشیده بود ... برعکس‌اوسفیرآمریکالباس
سیاهـرنك ساده‌ای بتن داشت اصلا
آمریکائیها لباس رسمی مشخصی ندارند
فراك و ژاکت وبرای افسران هم‌همین
لباسهای‌معمولی لباس‌رسمی‌وسلام آنهاست.

سفیرکبیر پاکستان نیزفراك پوشیده
بود‌عمامه مخصوصش‌هم که در وسط آن
پارچه‌ای آهار زده راست ایستاده ا ...
سرش بود سفیرپاکستان درمیان‌نمایندگ
سیاسی دولتهای خارجی ازهمه قد بلندت
است. وقتی‌هم که‌این‌عمامه‌را بسرمیگذارد

فرقی که لباس او باسایر اوقات دارد ،
پارچه‌ایست که ازدوطرف‌عمامه‌اش‌اطراف
صورتش را میپوشاند.در مواقع عادی‌این
پارچه سفید معمولی‌است اما در سلامها
پارچه‌ای‌ابریشمی‌است و دورردیف‌تابیده‌ای
هم که‌دورعمامه‌اش می پیچددر مواقع‌رسمی
زردرنك میشود ولی خیلی کم میشودعکس
ازاو برداشت‌چون‌دوطرف صورتش‌درپشت
پرده‌ای سفیدرنك پنهان شده‌وصورتش‌هم
در میان این‌پرده‌هاوعمامه‌بزرگی که بـر
سردارد،دیده نمیشود .

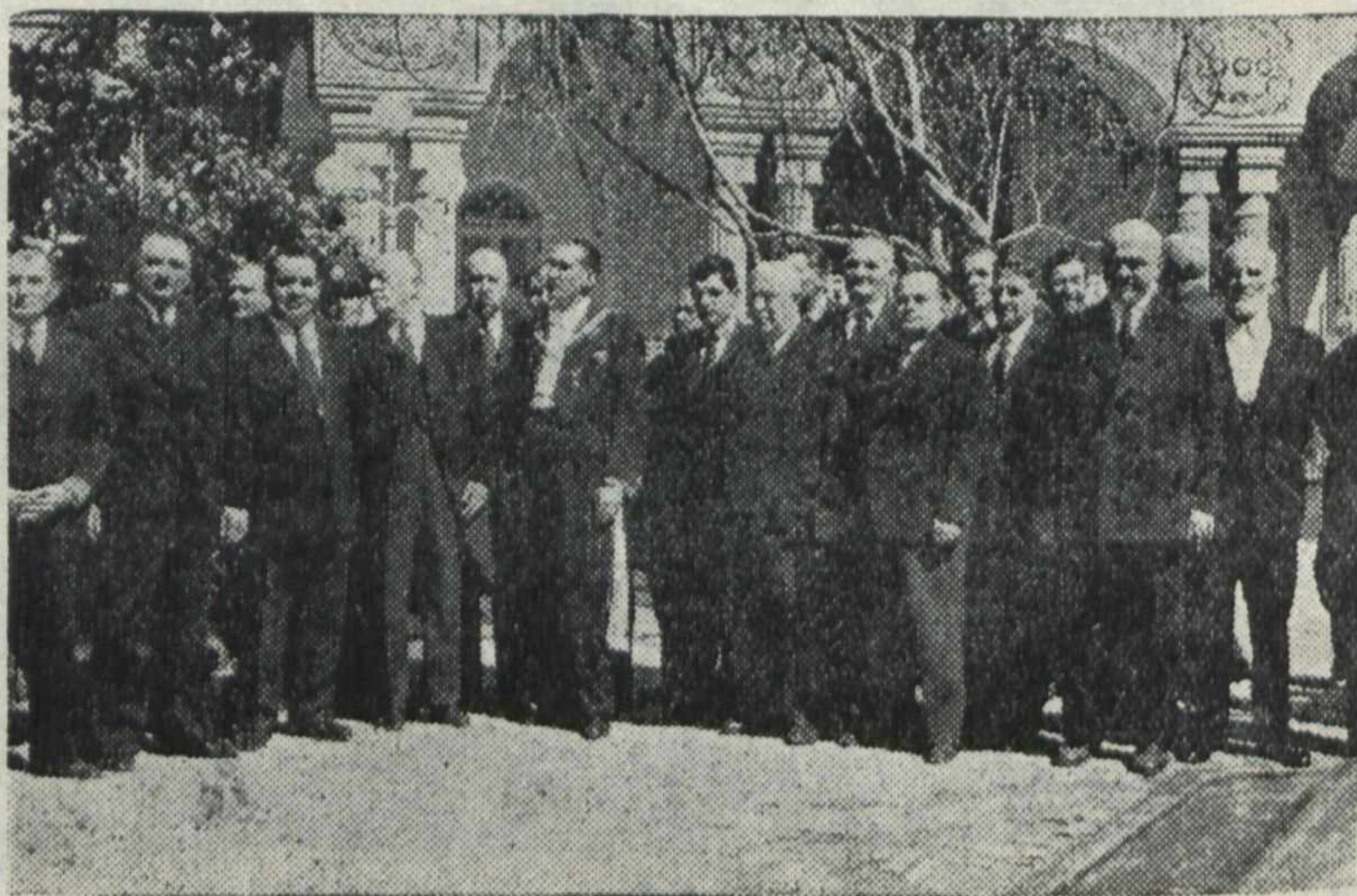
یك کیسه .. از شاهی سفید

سلام رسمی وروز ، از سالها پیش
از دوران شاهان قـاجار درکاخ گلستان
انجام‌میگیرد .

در زمان قاجاریه پادشاهان در یکی
ازتالارهای کاخ‌می نشستند وطبقات مختلف
مردم از جلوی عمارت میگذشتند. فقط
شاهزادگان ووزیران وروسای‌دربارحق
داشتند که پشت سرشاه بایستند. در تالار
بزرك موزه درکنار تخت طاوس‌صندلی
کوچکی هست که‌باسم صندلی‌محمد شاه
معروف‌است. این صندلی را درروزهای
افتتاح مجلس بجایگاه هیئت رئیسه‌مجلس
میبرنـد و شاه هنگـام ایراد خطابه



علاء خوش لباس وخوش‌پوش است‌وشال
نخست‌وزیری را سفت ومحکم می‌بندد



اینها بازرگانان وروسای اصناف هستند که روز اول عید باتفاق شهردار تهران
برای عرض تبریك بحضور شاه رفتند

دیگر از یك کیلومتری میتوان او را
تشخیص داد . اتفاقا از همه خارجیها
هم خوش‌اخلاقتر وخنده‌روتر است.توی
صورتش همیشه خنده‌هست صدای‌قهقهه‌اش
در همه‌جا می پیچد .

آقای حمزه‌غوث ، نماینده عربستان
سعودی همان لباس همیشگی‌خودش را بر
تن داشت درمواقع رسمی و سلامهاتنها

افتتاحیه جلوی ن میایستد .

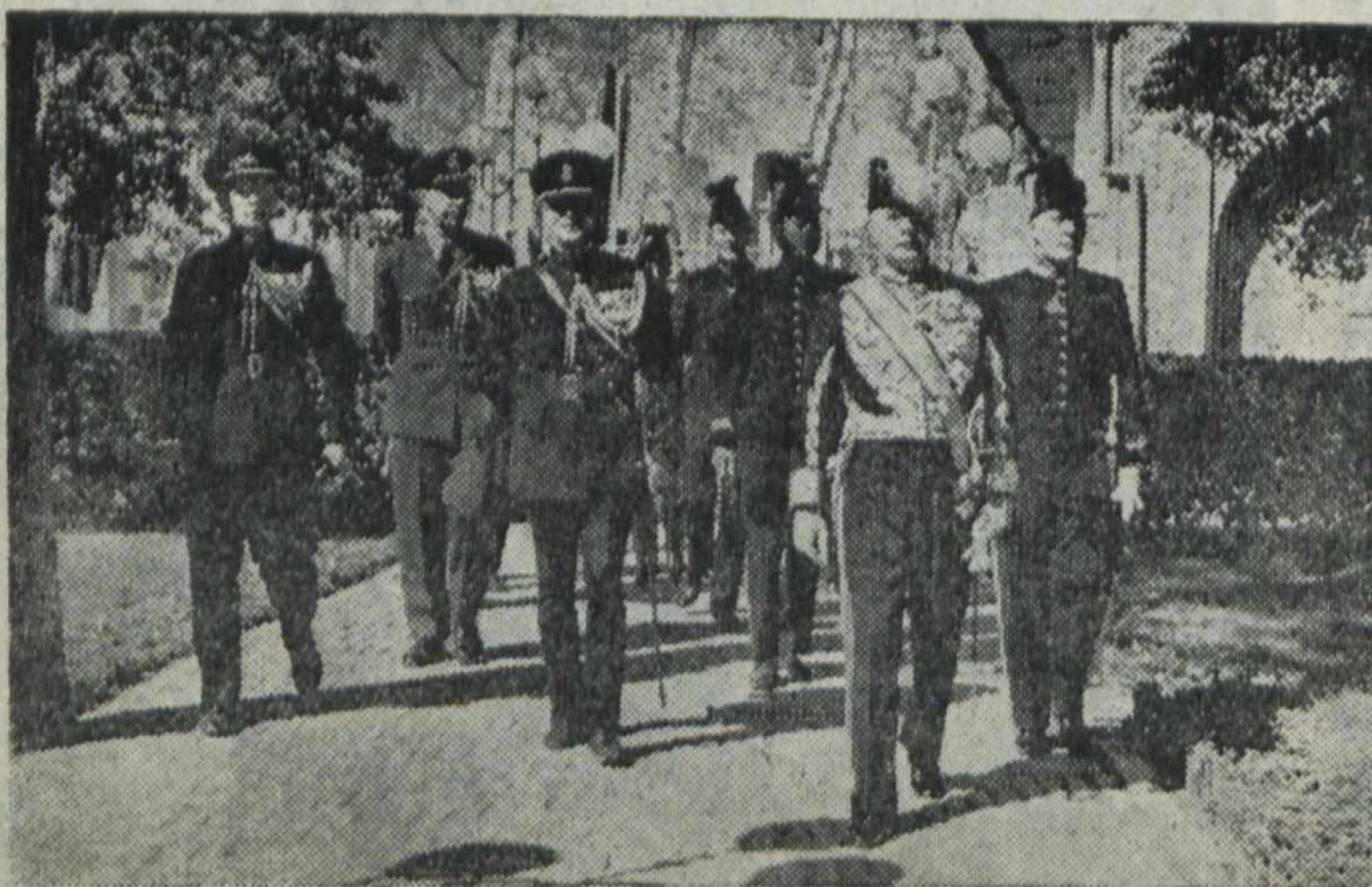
ناصرالدین شاه در سلامهای رسمی
همیشه روی‌این صندلی‌می‌نشست روی میز
کوچك جلوی‌آن‌قلیان مرصعی‌میگذاشتند
و شاه درحالیکه گاهی پکی بقلیان‌میزد
باسر بعرض‌تبریك‌مردم جواب‌میداد. گاهی

هم‌دست بدرون کیسه بزرگی که‌درکنارش
بود‌میبردومشتی پنجهزاری نقره که‌احیانا
اشرفی وپول طلائی‌هم درمیان‌آنها پیدا
میشد، بعنوان عیدی بطرف مردم میپاشید
بعضی‌وقتهاهم‌ازیك کیسه دیگر کیسه‌های
کوچك تافته زرد رنك که پرازشاهی‌سفید
وزرد بود بیرون میآورد وعیدی‌میداد .

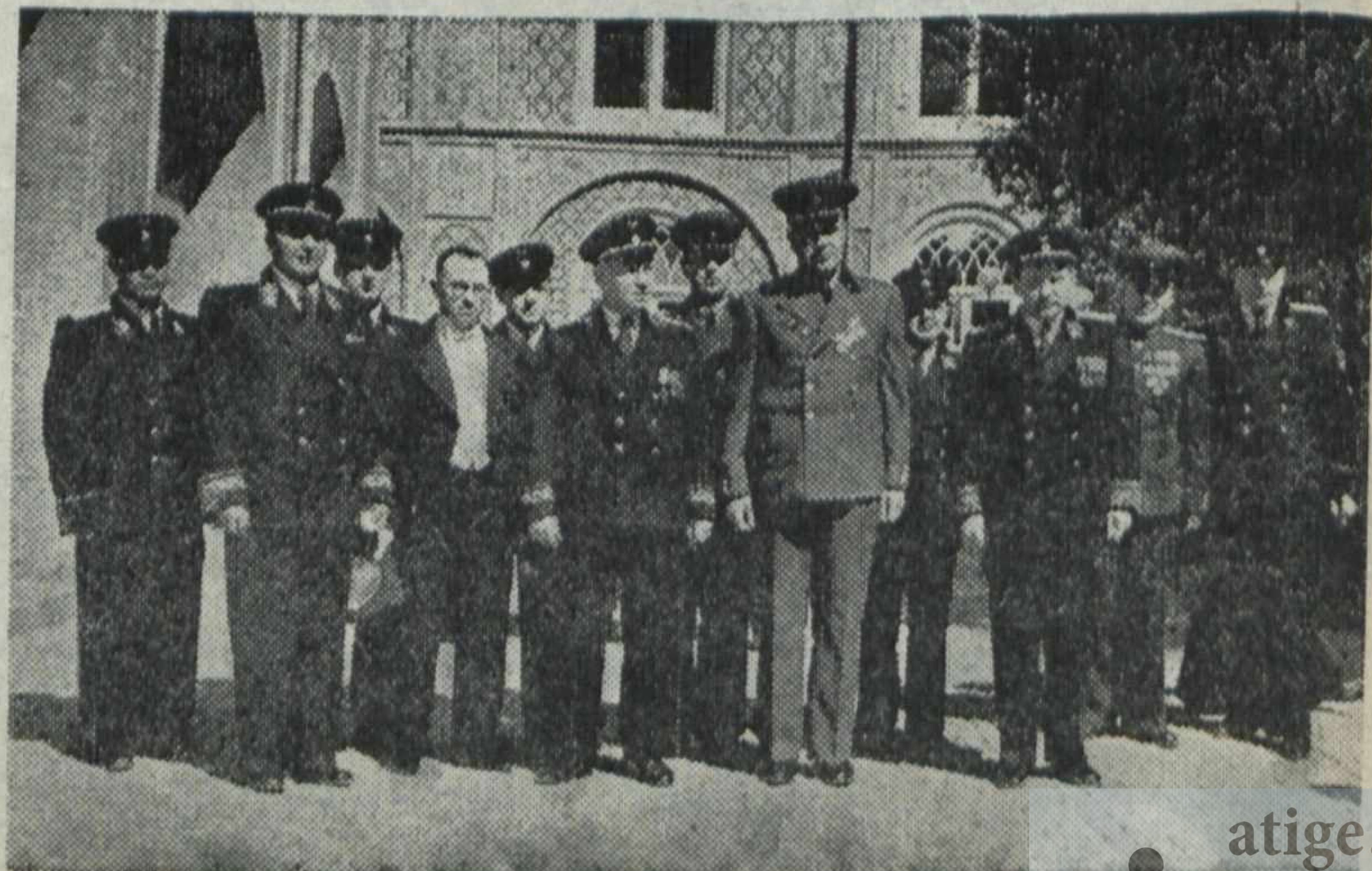
شاه فقیـد نیـز در سالهای اول
سلطنت مثل ناصرالدین شاه روی همان
صندلی می نشست .

بقیه درصفحه ۲۷

روی جلد : شاه دربازدید هنرستان دختران



اعضای سفارت کبرای انگلیس برای عرض تبریك عید وارد کاخ گلستان می‌شوند



... سفارت کبرای شوروی درسلام روز عید درکاخ گلستان . آقای سادچیکف
سفیر کبیرشوروی نفر سوم ازسمت راست می باشند

اینجا، پارك شهر تهران میشود.

داستان دیزی آبگوشتی که گلدان لاله هلندی شد!

برای ساختمان یك حوض کوچك پارك بیش از هفت‌هزار تومان خرج شده‌است. اسم صاحبان این صندلیها را بر پیشانی آنها نوشته‌اند

یکهفته در تهران

داستان بیابان مرکزی تهران!

دوسه روز قبل از عید، مراسم افتتاح پارك شهر تهران بعمل آمد.

اکنون سالهاست که یکی از بهترین نقاط تهران، جائیکه میتوان تقریباً آنرا قلب پایتخت شمرد، و روزانه هزاران نفر و صدها اتوبوس از اطراف آن میگذرند، تبدیل بمحوطه ای وسیع و نیمه ویران شده که تاچندسال پیش، هربار که آدم از کنار آن میگذشت، بی اختیار خاطره یك نقطه غیرمسکون یا محلی را که بر اثر زلزله یا بمب ویران شده یا بواسطه بروز جذام و وبا، مردم آنرا ترك کرده و رفته اند بیاد میآورد.

اینجا سابقا محله سنگلج نام داشت و یکی از پرجمعیت ترین و قدیمی ترین نقاط تهران بود.

تقریبا دوازده سال پیش بود که از طرف دولت بخراب کردن این منطقه پرداختند نقشه اولی این بود که قسمتی ازاین ناحیه تبدیل ببورس مجللی بنام «بورس تهران» وقسمت دیگر تبدیل بباغ ملی شهر گردد.

ولی در این جریان شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد واجرای این نقشه نیز، مثل غالب نقشه هائی که در دست اقدام بود، متوقف ماند.

ازآن پس قسمت اصلی وغم انگیز سرنوشت سنگلج آغاز گشت. محله آباد و پر جمعیت سنگلج که قرار بود مرکز معاملات بزرك و بورس بشود، بصورت بیابانی لم‌یزرع درآمد و کم کم قیافه گوشه ای از کویرلوت را بخود گرفت.

دراین میان نیز هرچند یکبار چون شهرداری عوض شد ودولتی برسرکار آمد اصلاح سنگلج را سرلوحه اصلاحات خود قرار داد و برای آبادانی بیابان سنگلج نقشه‌ای کشید.

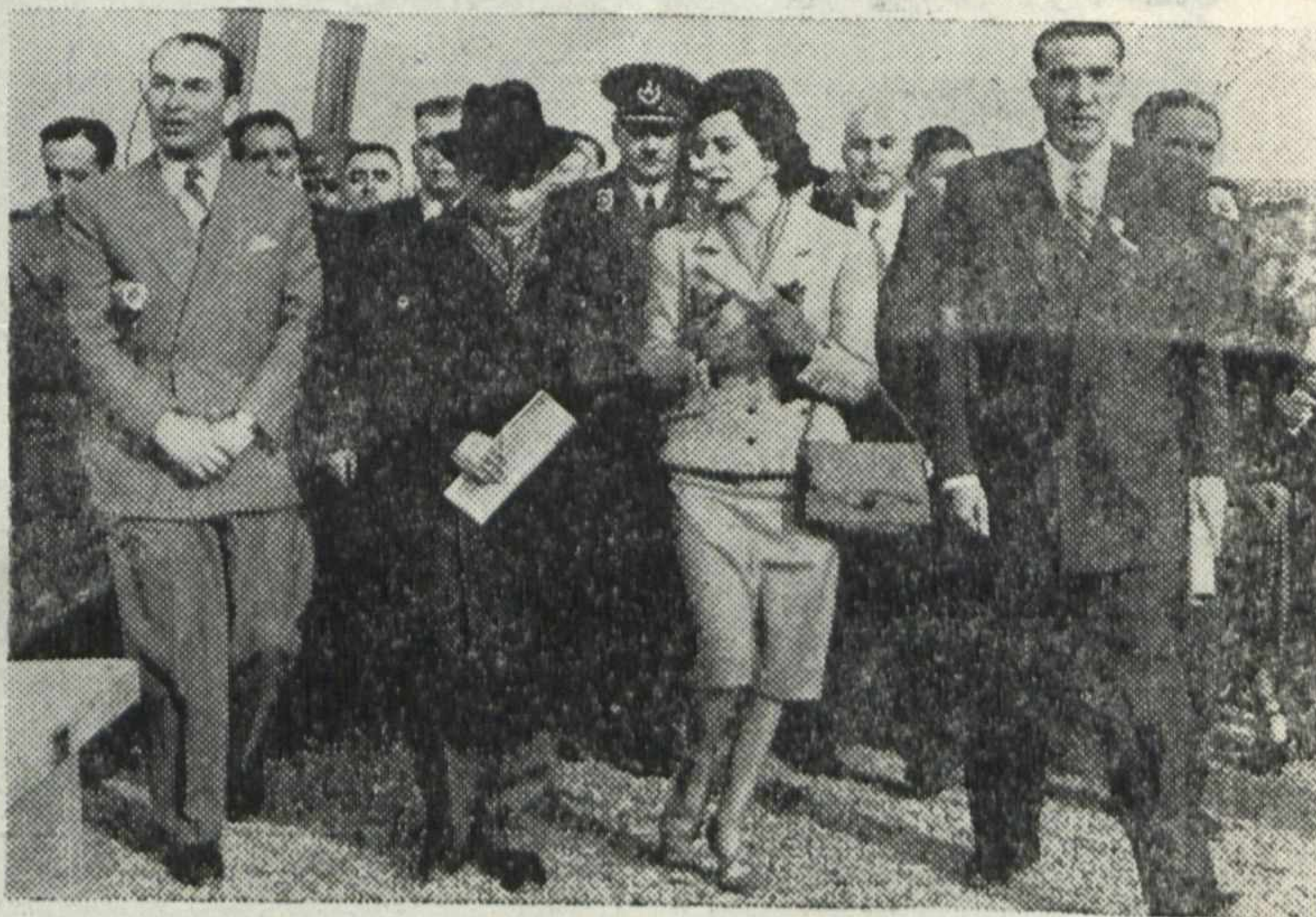
نخست تصمیم گرفتند درآنجا سیب زمینی بکارند و چون آنقدر برای اجرای این تصمیم دست بدست کردند که وقت سیب زمینی کاشتن گذشت. بفکر افتادند که آنجا را باغ ملی کنند ولی چون برای اجرای این نقشه نیز پول لازم بود وظاهراً پولی هم دربساط نبود. تصمیم گرفتند قسمتی ازاین زمین را بوزارتخانهائی که بنای مستقل و مناسبی ندارند بدهند.

بازهم اینکار پول میخواست و پول نبود و باردیگر پیشنهاد شد که این منطقه برای ساختمان خانه های ارزان قیمت بمنظور واگذاری بکارمندان دولت مورد استفاده قرار گیرد.

اینکارهم البته عملی نشد وآنگاه پیشنهاد شد که قسمتهای مختلف این زمین بنفع شهرداری بهر کس که مایل بخرید آنست فروخته شود ولی این نقشه نیزهمچنان در عالم حرف باقی ماند.

دراین مدت فقط سالی یکبار درماه های رمضان چند نفری بیاد این صحرای مرکزی تهران که بیست و پنج هکتار مساحت آنست میافتادند.

آنهم برای آنکه هنگام غروب وسحر توپ افطار وسحری را ازآنجا بصدا در آورند.



والاحضرت شمس، آقای نخست وزیر و آقای شهردار تهران برای افتتاح پارك وارد محوطه آن می‌شوند

یکی دوبارهم این «صحرا» شاهد اجتماعات خوبی بود که غالبا منجر بنزاع میشد وفقط باین‌ترتیب پاره سنگهای آن مورد استفاده قرارمیگرفت.

سرانجام دراواخرسال ۱۳۲۶ شورای عالی شهرداری جلسه‌ای تشکیل داد و پس ازمطالعه بسیار تصمیم گرفت بهمان نظر اول، یعنی ساختن پارك شهر بازگردد و این منطقه را تبدیل بباغ ملی کند. این تصمیم مورد موافقت شاهنشاه ودولت وقت نیز واقع شد وازآن پس شهرداری با جدیتی اندکی بیشتر بکار پرداخت.

یك دریاچه و ۱۲۰ حوض آب!

برای ایجاد پارك شهر اول تهیه نقشهٔ لازم بود. تهیه این نقشه را شهرداری به مسابقه گذاشت و نقشه‌ای که آقای مهندس جامعی یکی ازآرشیتکتهای شهرداری تهیه کرده بودند برنده شد. شهرداری درعین بی‌پولی سه هزار تومان هم بمهندس جامعی جایزه داد.

برای تهیه این نقشه مهندس جامعی یکماه زحمت کشید. قبلا مدتها نقشه‌های پارك های شهرهای بزرك جهان را مطالعه کرده بود و بقول خودش: «این نقشه را از ترکیب همه آنها و با درنظر گرفتن محیط اینجا تهیه کرده‌است.»

بموجب این نقشه، درگوشه شمال شرقی پارك، دریاچه ای بعرض حداکثر ۴۰ وطول حداکثر ۱۰۰ متر ساخته خواهد شد. میپرسید آب دریاچه از کجا خواهد آمد؟ از سه چاهی که در سنگلج حفر شده ویکی ازآنها بتنهائی سه سنك آب می‌دهد.

گلدان‌های کوچك سفیدی که دراین عکس ملاحظه می کنید دیزیهائی هستند که آنها رارنك کرده و تبدیل بگلدان کرده‌اند.

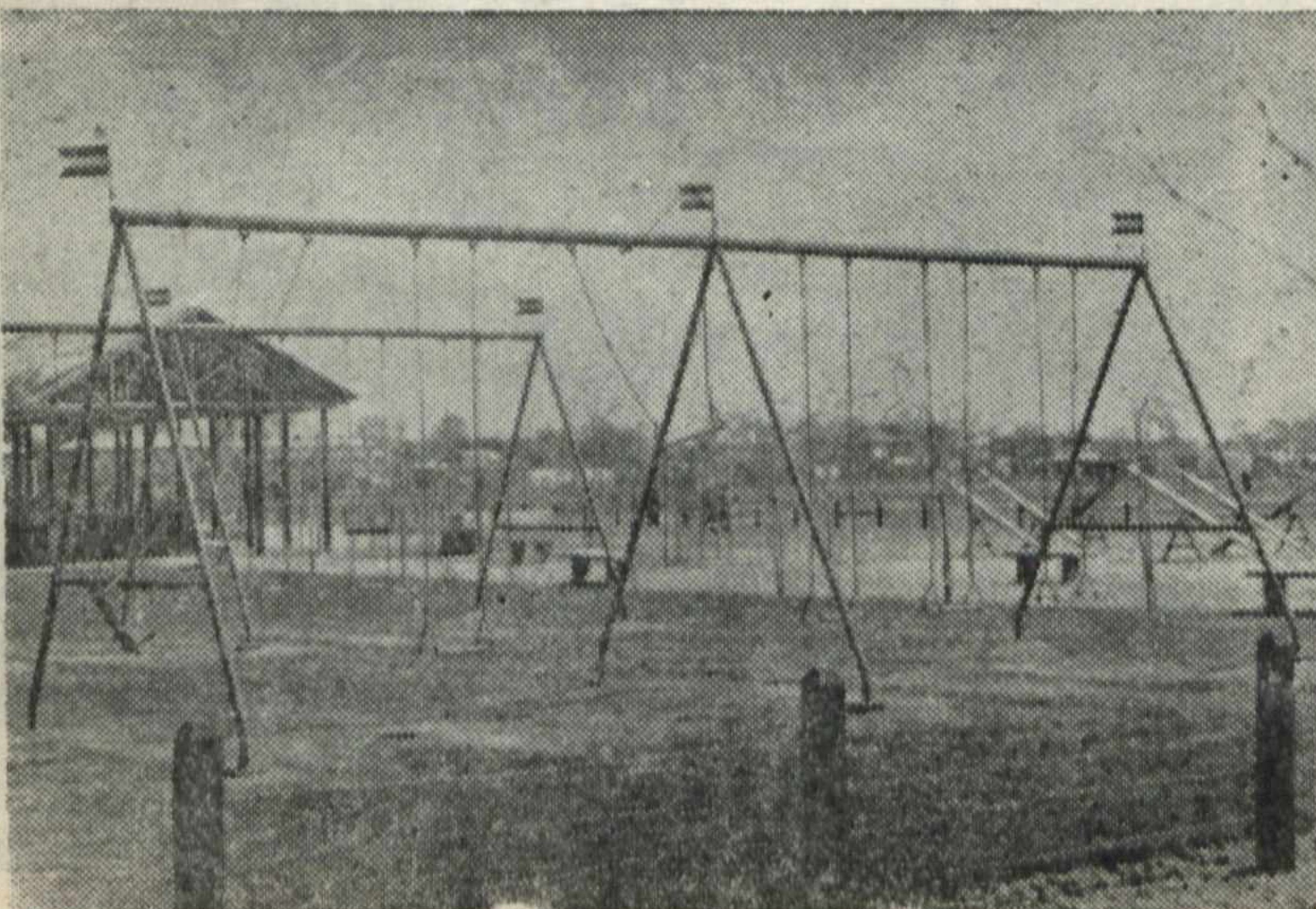
درکنار این دریاچه، تپه ای بارتفاع حد اقل ۲۰ متر ایجاد خواهد گشت که منبع اصلی آب روی آن جای خواهدداشت.

سراسر باغ لوله کشی خواهد شدو آب منبع بصد و بیست حوض کوچك و بزرگی که قرار است طبق نقشه ساخته شود خواهد رسید و از فواره های آن جستن خواهد کرد. درکنار دریاچه رستورانی ساخته خواهد شد ودر وسط پارك نیز جائی برای ساختمان مهمانخانه ای بزرگتر و آبرومندانه تر در نظر گرفته شده است.

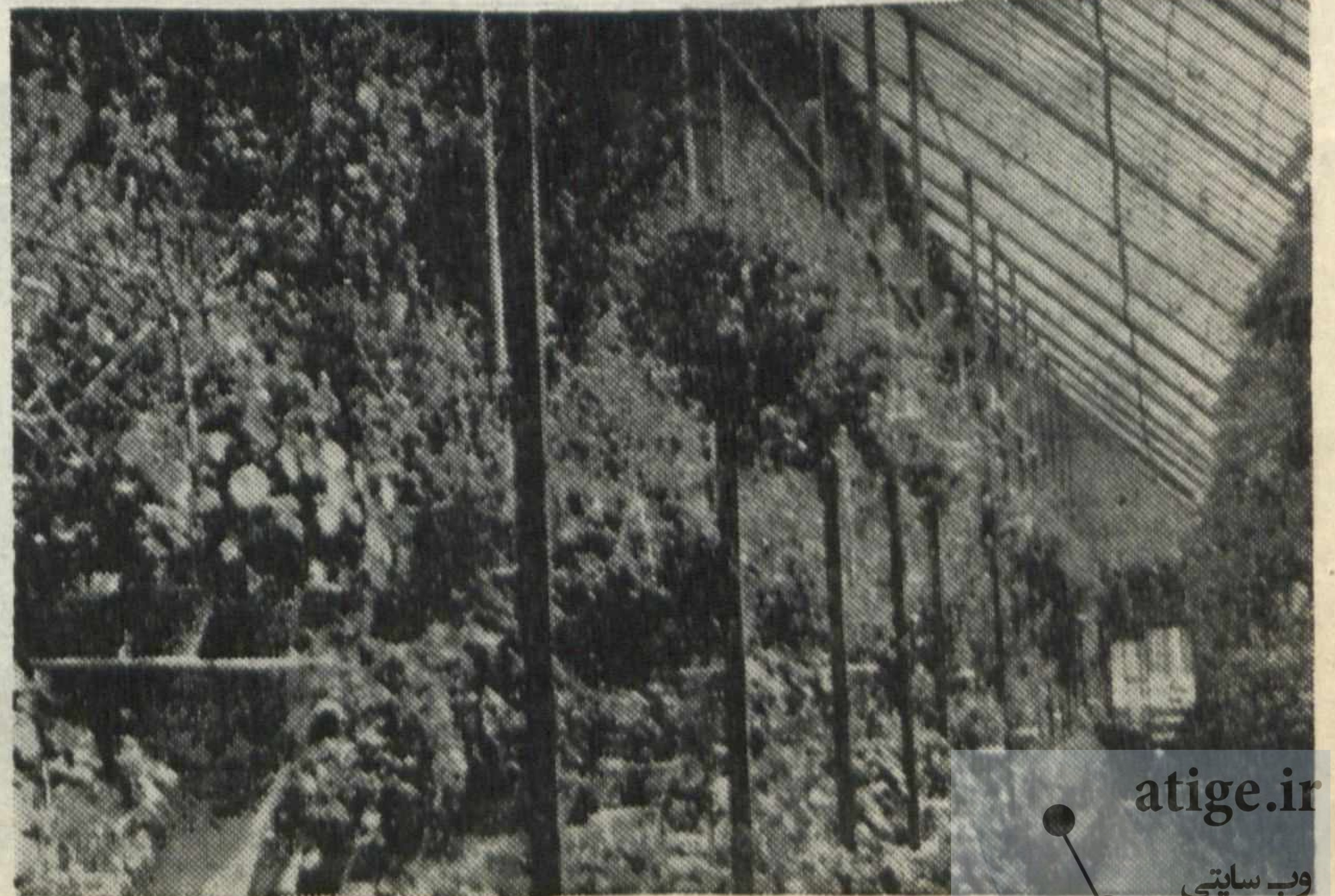
در وسط باغ، بر پایه ای مرمری که هم‌اکنون آماده است. مجسمهٔ از شاه نصب خواهد گشت ودر گوشه جنوب‌غربی پارك، چندین زمین تنیس، باسکتبال و یك سالن بزرك ورزش ساخته خواهد شد.

البته آنچه گفتیم، آنهائیست که در نقشه پارك شهر پیش‌بینی شده، ولی تا

بقیه درصفحه ۲۶



اینجا محوطه مخصوص تاب خوردن وبازی کردن بچه‌هاست



یك منظره ازگلخانه وسیع وبزرك پارك شهر

مراسم سلام و بار عام و عیدی سلاطین ایران

هر چهار سال یکبار سلاطین و مردم ایران سی روز متوالی جشن میگرفتند

مار گیران مارهای خودرا نشان میدادند، تربیت کنندگان حیوانات اهلی انواع کبوتر، گاو، خرس و میمون خودرا بمعرض نمایش میگذاردند

از میان پسران و دختران طی مسابقات زیباترین آنهارا انتخاب میکردند

کیسه‌های مملو از طلائی که زنان حرمسرای سلاطین باعیان واشراف عیدی می‌دادند

جشن های کبیسه

خوانندگان عزیز ما میدانند که روزهای سال (۳۶۵) روز تمام نیست بلکه (۳۶۵) روز و شش ساعت است با کسوری.

بنابراین هر چهار سال یکبار، سال را کبیسه میگویند یعنی سه سال (۳۶۵) روزی گیرند و سال چهارم (۳۶٦) روز. اما ایرانیان پیش از اسلام کبیسه را چهار سال یکبار نمی کردند، بلکه هر یکصد و بیست سال یکبار کبیسه را بحساب می آوردند که تفاوت شش ساعتها سی روز تمام می شد و آن وقت یکماه بر سال میافزودند و برای تفاوت دقیقه ها نیز یك کبیسه بسیار طولانی دیگر داشتند که اکنون از موضوع بحث ما بیرون است.

حال راجع بجشن های کبیسه قدری حرف بزنیم. خوانندگان گرامی راجع بجشن نوروز واهمیت آن و آداب و رسوم پادشاهان ایران قبل از اسلام البته مطالب بسیاری خوانده یا شنیده‌اند اما درباره جشن کبیسه قدرتاً اطلاعی دارند.

بطوریکه نوشتیم جشن کبیسه درهر یکصد و بیست و یکسال یکبار صورت می گرفت و در آن سال ماه اسفند یا ماه فروردین دو ماه بحساب می آمد یا در واقع ماه فروردین شصت روز بود و سی روز اول تماما در جشنهای دامنه‌دار میگذشت. از آنجمله یکی آن بود که پرورش دهندگان انواع روئیدنی‌ها و انواع جانورها در یك میدان وسیع بادست پرورده‌های خود حاضر می آمدند و در رسته بازارها وخیمه‌ها و خرگاههای بی‌شماری که قبلا از چوب و قماش فراهم شده بود سکنی میگرفتند — مثلا مارگیر با مارهائی که از پدرها و نیاکانش بارث دریافته بود و با مارهائی که خودش در دورهٔ زندگانی خویش بدست آورده بود حضوری یافت و آنهارا بمعرض نمایش می گذاشت و با مارهای دیگران برزم و پیکار وامیداشت.

همچنین تربیت کنندگان انواع کبوتر یا خروس یا ماکیان یا گوسفند و گاو، خرس، میمون و هر حیوان دیگر در آن نمایشگاه شرکت می جستند و نتیجه مطالعات خودرا باطلاع همکاران میرسانیدند و بسیاری از مسائل مجهول را دبیران و نویسندگان پادشاهی در یادداشتهای خود ثبت می کردند.

مثل اینکه درازی عمر مار تاهزار سال میرسد و یا عمر گنجشك چقدر است و یا بیماریهای بلبل و کبوتر کدام است اینها وصدها نکته مهم علمی دیگر در آن جشن ها معلوم می گشت و همانجا بود که ایرانیان مطلع می شدند که هرچه از عمر دنیا بیشتر میگذرد جانوران کوچکتر میشوند استخوان بندی وجثه ها حقیرتر میگردد زیرا جانورهائی را که از دوران یکصد و بیست سال جشن کبیسه مقدم بجا مانده بودند باهمان نوع که دراین دوره بحد کمال رسیده بودند مقایسه مینمودند.

از جمله آداب و رسوم با مزه یکی موضوع پیدا کردن مردان و زنان نیرومند، بلنداندام وتنومند بود که در جشن‌های کبیسه بامسابقه ومقایسه انتخاب می شدند

تعیین سروقدان!

زیرا تمام مردان و زنان ایرانی نژاد از همهٔ استان‌ها ومرز های کشور برای جشن کبیسه بپایتخت می شتافتند و درآنجا نیروی بدنی و نیروی عقلی وهوش وحواس آنها مورد مسابقه قرار می گرفت و برندگان مسابقه را در همان روز های عید زن میدادند زنی که از هرحیث همسر وهم‌ردیف او باشد و برای آن ها مواجب نقدی از خزانه معین می شد و املاکی به آنها میدادند که از حاصل آن‌ها آسوده بگذرانند وپیوسته درپدید آوردن فرزندان بکوشند و لقبهائی مثل (سروقد) یا (افراخته) یا (کبیر) و از این قبیل به آنگونه مردم اطلاق می گشت زیرا پادشاهان و اولیای امور به بهبودی نسل ایرانی و ترقی دادن جسم و جان افراد مردم علاقمند بودند.

در میدان های جشن مردانی دانا و خردمند بنام (اندرزگر) دائم درحرکت بودند و بابیانات شیرین و نمکین خود اصول مردی ومروت ونیکی رفتار وکردار و مهربانی را بخلایق یاد میدادند و قواعد ورسوم مسابقه و هماورد شدن را یاد آوری می نمودند تا مبادا یکی از هم وطنان از راه مکر وفریب وارد شود و بخواهد باحیله و تزویر برندهٔ مسابقه گردد از انواع گلها وانواع حبوبات و حاصل مثل گندم جو نخود لوبیا ماش عدس هر کس بهتر بعمل آورده بود بمعرض نمایش می گذاشت وغالبا برزگران شرط بندی‌های خودرا در جشن کبیسه انجام می دادند و برد وباخت های هنگفت برسر نخود درشت‌تر یالوبیای خوش طعم‌تر یا خروس جنگی‌تر یاکبوتر بلند پرواز تر یا بلبل خوش آواز تر صورت میگرفت ودر تمامی آن روز ها شخص شاهنشاه وبزرگان و اصیل‌زادگان وعامهٔ مردم از هر کسب و هرکار درمیدان های نمایش با دقت وعلاقه حاضر می آمدند و در شرط بندی ها شرکت می جستند.

صنعتگران مثل نجار وآهنگر وغیره که شامل سی ودو صنف مختلف بودند هر صنفی برای خود اردوگاهی داشت و نمایشگاهی درست می کرد وهر کس هر گونه اسباب وابزار نفیس ودیدنی ساخته بود درآنجا بمعرض نمایش می گذاشت.

چرخ وفلك هائی که صد نفر در آن می نشستند

از جمله چیز های تماشائی یکی چرخ و فلك های بزرك بود که بیش از صد نفر درآن می نشستند ودر هوا چرخ میخوردند. بعضی تصور نموده‌اند که چرخ و فلك را استادان چینی درایران میساخته اند زیرا تا همین دوران اخیر درشهرهای مغربی و شمال غربی چین انواع چرخ وفلك های بزرك ساخته می شد.

بهر حال انواع ماشین ها ومنجنیق های تیرانداز و سنك انداز و انواع مته های سوراخ کننده که کوه را طبق دلخواه استادان بهرشکل که میخواستند سوراخ می کرد درهمان میدانها بعرصه تماشا در می آمد.

جشن استقلال افغانها

یادگار جشن های کبیسه هنوز در کشورهای دوردست مشرق مثل بعضی نقاط ترکستان که اکثریت با تاجیکها وفارسی زبانان است بیش و کم دیده می‌شود ودر بدخشان آثار آن رسوم معمول تر است اما در کابل پایتخت افغانستان یك جشن رسمی برقرار می‌شود که از دوره سلطنت امان‌الله خان شهریار سابق بنام (جشن استقلال) باقی مانده است. دراینجا بایدیادآوری نمائیم که افغانان بنابر تعصبات ملا نماها جشن نوروز را نمی گیرند و در کشور افغانستان فقط مردمان شیعه مذهب و قسمتی از مردمان فارسی زبان که ساکنین قدیمی کوهستان‌ها وحدود بلخ وبدخشان وهرات میباشند نوروز را عید می گیرند اما مقامات رسمی و ملا ها بعید نوروز اهمیت نمیدهند و حال آنکه در آب و هوای افغانستان ایام نوروز باشکوه طبیعی عجیبی طلوع مینماید و خصایص بهار در کابل باآمدن نوروز براستی مردمان صاحبدل رامجذوب میسازد.

بعد از آنکه شاه امان‌الله برای تحصیل استقلال تام با انگلستان بجنك پرداخت وتوانست سیاست خارجی افغانستان را که در دست انگلیس ها بود آزاد گرداند درصدد برآمد روز حصول استقلال را عید ملی بسازد وچون قسمت هائی از نمایشات نوروزی را در برخی نقاط کشور خود دیده بود، عید استقلال را بماه فروردین انداخت وبرای اجرای مراسم عیدمیدانی بیرون شهر کابل انتخاب نمود که تمامی مردم از خرد و کلان وامیر وفقیر درآنجا حاضر میشوند و هر کس هرچه از آثار هنر وپیشه خود دارد در آنجا بمعرض نمایش میگذارد.

فیل جنگی شتر جنگی، قوچ جنگی، کبوتر جنگی، نمایش انواع حبوبات و حاصل وغله، نمایش انواع دام مانند گاو پرشیر، بز پرشیر، مرغی که تخم درشت میگذارد واز این قبیل درآنجا دیده میشود شاه و بزرگان کشور همگی در آن جشنها شرکت مینمایند وخلاصه آنکه نوعی از یادگاری های جشن کبیسه را درجشن استقلال برپامیسازند.

تقدیم هدایا بخلفا

آئین سلام و برپا داشتن جشن‌های نوروزی بعداز ظهور اسلام تامدتی جنبه رسمی ودولتی را گم کرد زیرا خلفای بنی امیه در شام می نشستند و تاحدی ازملت ایران دور بودند. بهمین علت هم بزودی زیراثر تمدن ایرانی درنیامدند اما همینکه نوبت سلطنت به بنی‌عباس رسید دوران تسلط و نفوذ ایران آغاز گشت از آنجمله جشن



این تصویر یکی از زنان رامشگر اندرونی سلاطین‌را نشان میدهد نظائر این رامشگران که در ایام عید و جشن‌ها زنان حرم سلاطین را سرگرم میکردند خیلی زیاد بودند



این دسته مطرب‌ها که از یك کمانچه کش، دنبك زن و یك خواننده و رقاص تشکیل میشد تا بیست سال قبل همیشه و بخصوص در ایام عید، زیاد در کوچه و معابر دیده می شدند



یك منظره از بارعام امیر تیمور دریکی از اعیاد (نقاشی از بهزاد)

نوروز وآئین سلام عید باطنطنه وشکوه بزرگی دوباره برقرار گردید .هنوز مدتی دراز به آغاز نوروز مانده بود که از استانها وشهرستانهای دورتر ارمغان ها و هدایا بسوی دربار خلافت جاری میگشت .از فرغانه از بخارا از سند وبلخ ، از نیشابور وفارس از همه‌جا بارخانه‌ها با کاروانهای عظیم روانه بغداد میشد وحکام وفرمانروایان از بهترین محصولات و مصنوعات حوزه حکمرانی خویش هدیه‌هائی برای نوروز بحضور خلیفه میفرستادند و همچنین بنام بزرگان وقضات ودانشمندان واهل قلم نیز هرکدام بفراخور موقع و مقام ارمغان میرسید بعلاوه باج وخراج ومالیات‌را نیز استانداران درهمین فصل میفرستادند ودر مقابل از دربار خلافت نیز فرمان انتصاب هرحاکمی درحوزه حکومت سابق وی صادر وهمراه خلعت ومقداری مسکوکات طلاو نقره بوسیله (خلعتبران) ارسال میگشت وفرمان‌ها وخلعت‌ها میبایست طوری فرستاده شود که شب عید بمقصد رسیده باشد و صبح عید در مجلس عام، فرمان خلیفه خوانده شود .

بارعام سلاطین

از جمله مواردی که آداب نوروز در خلافت عباسیان بادوران ساسانیان تفاوت داشت یکی قضیه بارعام بود .

پادشاهان ایران قبل از اسلام روزی چند بمناسبت جشن نوروزی بارعام میدادند وجمیع افراد کشور از فقیر وغنی، پیروجوان مردوزن در آن ایام میتوانستند شخص پادشاه را از نزدیك ببینند وبزبان خود تهنیت بگویند وبدست خود ارمغانی راکه برده بودند هرچندکه ناچیز هم بود تقدیم نمایند واز دست پادشاه یا در حضور پادشاه بادست خوداو یا بادست خدام نزدیك وی عیدی بگیرند اما در عهد عباسیان دیگر بارعام داده نمیشد و حتی رجال و بزرگان کشور نیز میبایست از فاصله معینی به تخت خلافت نزدیکتر نروند وآن رسم [illegible] زمان تسلط پادشاهان آل بویه بر بغداد تاحدی تخفیف یافت.

کیسه‌های طلا بانوان حرم

عید نوروز دراندرون خلافت برای بانوان وخانمهای درباری اهمیت بزرگتری داشت زیرا هرکدام از بانوان برای خود دستگاهی جداگانه داشتند ودرهفته آخر ازخانه آنها کیسه‌های مهر شده پر از مسکوك طلا ونقره درخوانچه‌های سیمین همراه غلامان ومعتمدان بیرون میرفت و امینی که سردسته غلامان بود صورتی در دست داشت که طبق آن بخانه‌های اشراف یعنی سادات بنی‌هاشم میرفت و برای هر خانه يك یاچندکیسه مطابق دستور تقدیم نموده رسیدی گرفت واین بخشش وخیرات نمونه بزرگی ونفوذ و احترام خانمها شمرده میشد .

بنابراین هرخاتونی که ازدستگاه‌او سیم و زر بیشتر بیرون میرفت شهرت و حرمتش بیشتر بود .

برخی از بانوان دانشمند و بزرك نژادی که در اندرون خلافت بودند مدتی پیش ازعید فهرستی از رجال و وزیران واعیان وسادات و اشراف و دانشمندان بیکارشده وکم بضاعت بدست می‌آوردند یعنی نام اشخاصی را فهرست می‌کردند که در ظاهر آبرو داشتند وناگزیر بودند یکعده را نان بدهند وبعلت نداشتن درآمد با سیلی روی خودرا سرخ می ساختند . برای‌آن چنان مردمانی چند روز قبل از عید کیسه‌های زرسرخ بطور ناشناس ارسال می گشت.ولی هرچند که ازجانب بانوی نیکو کارعلامتی بظهور نمیرسید اما مردم بغداد خیلی زود پی میبردند که نکوکاری از جانب کدام خانم بظهورمیرسد .

چه بسیار از بازرگانان ورشکسته یا اشراف مدیون وتهی دست شده که با رسیدن نوروز ناگهان ازبینوائی وفلاکت نجات می یافتند وبی‌آنکه خود بدانند و متوجه باشند درعین ناامیدی وغم واندوه درحالیکه زانوی اندوه را ببغل گرفته سر بجیب تفکر فرو برده بودند غفلتا درهای شادمانی وفرج را بروی خویشتن گشاده می یافتند .

هدایای محلات شهرها

سلسله‌های ساسانی وغزنوی وبدنبال آنان سلجوقیان جشن نوروز را باعظمت هرچه تمامتر می‌گرفتند .

دران عهد [illegible] بهم‌مخلوطه میشد زیرا قبل ازانجام‌مراسم سلام مردم هرشهر میانه خودآئینی داشتند که آنرا بعمل می‌آوردند .

آئین مزبورچنان بود که اهالی هر محل درمسجد کوی خود حاضر میشدند و (بخش بست) میکردند بدین‌معنی که‌معلوم میساختند ازجانب محله آنها کدام کسان باید بسلام شاه یا حکمران بروند وچه ارمغانی بنام‌آن کوی تقدیم نمایند .

سپس نام نویسی مینمودند که روز اول بخانه‌های کی ها و روز دوم کجاها باید رفت تا روزدوازدهم واین طریقه خیلی خوب بود زیرا هرکسی میدانست چه روزی باید پذیرائی نماید و تکلیفش از هرجهت معین بود - گویا هنوز در برخی از شهر ها نظیر این رسم وآئین برجا میباشد .

از آن جمله در تبریز چنین رسمی هست وبسیارخوبست .

در عید نوروز هیچکس از رجال سرشناس شهر نمی‌توانست ازاجرای آداب جشن تخلف ورزد یا غیبت نماید زیرا بسته شدن درگاه را درنوروز بشگون بد میگرفتند و میگفتند هردری که ایام عید برروی مردم بسته باشد در عالم حقیقت بسته خواهدماند وانوارسعادت ونیکبختی به‌آن خانه راه نخواهد یافت .

چند داستان ازنوروز

دربرخی ازشهرهای کوچك اطراف آمو دریا و بخارا و سمرقند مراسم عید نوروز بصورت اجتماعی انجام می پذیرد ازاین قرارکه هرکوی ازکوههای شهر یکنفر کلانتر دارد وآن کلانتر بابت مصارف عید ازهرخانه مبلغی بقدر قدرت صاحب خانه (دانگی) میستاند وبامجموع پول های دانگی درباغ یاعمارت بزرگی سفرة را میگسترانند و تمامی روز ها تا سیزده عید مردها در يك قسمت و زنها دريك قسمت اجتماع کرده بدید وبازدید وبازی و تفریح میگذرانند وحکمران و زمامداران شهر مجبورند از آن محافل دیدن کنند و با اهل هرکوی و هرمحل ساعاتی بگذرانند .

درعهد مغول یکچند مراسم نوروز متروك بود اما وزیران و رجال ایرانی آداب‌آنرا بجا میآوردند تا زمانی که محمود غازان خان به سلطنت رسید و همراه سپاهیان مغول یکجا به اسلام گروید وجشن نوروز را با تفصیل گرفت اما متاسفانه بسیاری از رسوم و آداب نوروز در اوایل حکمرانی مغولان فراموش‌شده بود ودیگر کسی بفکراحیای آنها نیفتاد

از داستانهائی که بعید نوروزمربوط میباشد ونشانه صمیمیت وصفای مردمان‌و عطاوسخای بزرگان گذشته شمرده میشود، یکی اینست: - سه نفر از اشراف واعیان بغداد باهم دوست بودندکه یکی از آنهاسید علوی بود وهرسه تن از جملة عمال‌دولت مصر و خانه نشین شده بودند .شب های آخر سال یکی بعد از دیگری طی میشدو نوروز باهمهٔ حشمت وشکوه خود نزدیك میرسید .

بانوان و کودکان و نوکران و خدمتکاران هریکی ازخواجه‌های خودتوقع‌داشتند ولباس‌عید میخواستند روزی یکی از آن سه دوست بدوست دیگرش که سید علوی بود نامه نوشت وتقاضای وام نمود که‌عید است گرتوانی کمکی زودفرست .سیدعلوی بیدرنك سه کیسه سربسته دارای سیصددینار زر سرخ برای رفیقش فرستاددرحالی‌که کیسه‌ها بامهر صندوقخانهٔ اندرون خلیفه موم شده‌بود.

هنوزخدمتگذاری که‌پول هارا‌آورده کمرش را راست ننموده‌بود که‌نامهٔ دوست سومین بااین دوست رسید و او نیز عینا مانند خودش عرض شکوا کرده از فشار نیازمندی‌ها ودرخواست های اهل‌وعیال وتهی دستی خویش نالید . نوشته بود که بدتر از اینهادرچنین‌هنگام دشوارملازمین خزانهٔ پادشاهی آمده سخت گرفته اند که مبلغی از مالیات‌را که تو در زمان تصدی خود کسر آورده بودی باید هم اکنون بپردازی برفرض که من پاسخ عیالات گرسنه را دادم نمیدانم پاسخ عمال خزانه راچگونه توانم‌داد !

رفیق دومی نیز بیدرنك آن سه کیسه سر مهر را تسلیم گماشته دوست سومی کرد وازشدت اندوه واندیشه سربزانو گذارده بخواب رفت ووقتی بیدارشد که‌شنیدغلامی لرزان وترسان اورا باآهستگی صدامیکند ومیگوید فراشانی ازپیشگاه خلیفه‌آمده تورا میطلبند .

بیچاره مرد نومید بناچار از خانه بیرون رفته همراه فراشان بدربارسلطان شتافت وخلیفه را دیدکه با لبخند تعجب داستان سه کیسه را ازوی‌میپرسید - عامل معزول با بیم وهراس هرچه میدانست برای پادشاه حکایت نمود و درآن اثنا سید علوی ورفیق دیگرش را نیزمشاهده کردکه درکناری ایستاده‌اند .

همینکه‌خلیفه ازراست گفتاری‌آن‌سه رفیق که جدا جدا استنطاق شان میکرد مطمئن شد فرمود : مامورین خزانه سه کیسه مسکوك طلا را بابت کسرعمل این رفیق شما ازاو می‌ستانند ونزد خزانه‌دار می‌آورند خزانه‌دار که مهر صندوقخانه حرمسرا رابر سرکیسه ها می یابد با بدگمانی بمن گزارش میدهد و من از هر کدام ازشما که می‌پرسم می بینم در عین جوان‌مردی وفتوت آن‌را ازدستی گرفته بدستی تسلیم نموده‌اید و چون سید می گوید از نکوکاری ناشناس آن کیسه ها باو رسیده اینك از حرمسرای خود پرسیده ایم که آن کیسه ها باکدام دست از صندوقخانه بیرون رفته است . هنوز خلیفه سخنش‌را بپایان نرسانیده بود که فرستاده‌وی‌رازحرمسرا بازگشته عرض نموده سیده‌من‌ملکه اسلام‌فرمودعرضه بدارم که‌آن‌سه کیسه از صندوقخانهٔ من صادر شده که‌مهرش بامهرصندوقخانهٔ خلیفه یکسان است و من آنها را نزدیکی از اشراف علوی فرستاده‌ام که میدانستم‌معزول وخانه نشین‌است باخرج‌هنگفت‌ودست‌تهی، اکنون ازحضرت خلیفه استدعا می نمایم هرگاه عطیهٔ مرا ازآن‌مرد شریف گرفته‌اندالبته بفوریت‌باسه کیسهٔ دیگر بعنوان‌جبران برایش پس‌بفرستید

خلیفه‌ازآن داستان وازصفا و وفای دوستان‌سه گانه بی‌حد شادمان گشت ودر همان‌دم‌فرمان‌داد بهرکدام ازآنها ده‌هزار دینارطلاتسلیم کنند ونیز هریك را بر سر شغلی‌مهم برتر و بهتر ازمشاغل‌پیشین‌ازنو گماشت‌وگفت :

(کشوری که‌اینچنین مردان بلندهمت وصاحب گذشت در آن زندگی می کنند هرگز روی فلاکت وسقوط نخواهددید!)

پیشگوئی های منجمین ایرانی که به‌حقیقت پیوسته‌است

پدرنجم‌الملك واقعه قتل ناصرالدین‌شاه وانقلاب مشروطیت را پیشگوئی کرد

چند داستان عجیب از غیب‌گوئی های ابوریحان بیرونی و دانشمندان معروف دیگر ایران

يك دستور و حساب خیلی ساده برای شناختن طالع وتعیین ساعات

شما هم می‌توانید باکمی دقت حوادث‌را پیشگوئی کنید

تشخیص طالع

درشماره گذشته بعلت تراکم مطالب قسمتی ازمؤثرترین نکاتی که برای‌دریافت مفهوم مقاله نجومی ضرورت داشته باقی ماندو اینك دنبالهٔ سخن‌را ازهمانجا میگیریم:

صحبت برسر تقسیم برجها بسیارات بودواین شعررا ازابونصر فراهی صاحب کتاب نصاب‌مینویسیم وتفسیر میکنیم تا خوانندگان عزیز بتوانند صاحب‌یا خداوند طالع خود را بشناسند سپس درچگونگی شناختن طالع نیزراهی آسان بدست‌خواهیم داد:

(حمل‌و عقرب است بابهرام)

یعنی حمل‌و عقرب خانه‌مریخ‌میباشند

(قوس وحوت‌است مشتری‌رارام)

پس خداوند برج‌قوس و برج حوت ستارهٔ هرمزدیعنی مشتری‌است.

(ثورو ومیزان چوخانهٔ زهره)

ستارهٔ ناهیدیعنی زهره خداوند برج های ثورو میزان است.

(مرزحل را-ت‌جدی ودلومقام)

ستارهٔ کیوان که زحـل باشد صاحب جدی ودلواست.

(تیر جوزاوخوشه مه‌سرطان)

یعنی‌تیر که عطارد است صاحب برج جوزا وسنبله میباشد و قمرفقط يك برج سرطان‌رادارد.

(خانه آفتاب‌شیرمدام)

شمس خداوندبرج اسدیعنی برج‌شیر است. بنابراین هرگاه کسی درطالع‌سرطان بدنیا بیاید کوکب بخت اوقمر است‌واگر در طالع اسد بدنیا آمدکوکب‌او آفتاب است‌واگر مثلادرطالع سنبله زائیده شد ستارهٔ اوعطارد خواهدبود.

يك اشتباه بزرك

در اینجا لازم است‌يك اشتباه‌عجیبی راهم که برای‌بعضی‌از نویسندگان مقالات نجومی دست‌داده است‌یادآوری‌نمائیم.

در کتاب‌های احکام‌نجوم خواه‌فارسی باشد خواه‌عربی نسبت مردم را به‌طالع‌ها خیلی مبهم‌مینویسند زیرا آن کتابها برای کسانی تألیف‌شده که‌مقدمات هیئت‌و نجوم راخوانده باشند.

مثلا راجع‌بنسبت برجها بامردم‌چنین مینویسند:(... آنکه‌در حمل‌زائیده شده سفید روو‌شاه منش و تندخو خواهد بود آنکه در ثور بدنیا آمده روی و خویش چنین وچنان‌است..)- البته کسی که‌مقدمات نجوم راندانندو آن‌عبارت رابخوانندگمان میبرد مقصود ازحمل‌یعنی زمانی که‌آفتاب درحمل باشدوحال آنکه‌آنطور نیست و مقصود ازحمل یعنی طالع حمل وآن یکی دوساعتی که برج حمل در شبانه روز از مشرق طلوع مینماید همچنین ثور وجوزا و غیره‌همگی بزمان‌طلوع آنهااشاره شده‌و گرنه بودن‌آفتاب‌درحمل‌یاثور تاثیر‌مهمی‌در ولادت‌وحوادث‌دیگر نداردو این نکته‌را باید خوانندگان بدرستی‌درخاطر بسپارند‌وحتی ورودوخروج قمردر برج‌هاخیلی بیش‌از آفتاب مورد ملاحظه می باشد.

بالجمله برای‌فهمیدن لفظ (وبال) یاد آور میشویم که ستاره‌وقتی درخانه خود باشد منسوبانش خوش حال‌هستند وچون در برج هفتم از خانه خود وارد شود در (وبال) است ومنسوبانش بدحال خواهند بود مثلا مریخ درحمل وعقرب‌خوشحال و درمیزان وثور بدحال‌است و مشتری در قوس وحوت خوشحال ودر جوزا وسنبله بدحال است‌زیرا دروبال است.

تعیین‌ساعات

در اوایل مقاله گذشته و عده‌دادیم که راجع‌بوقت‌شناسی‌هم راهی نشان‌دهیم اینك میگوئیم:

مادانستیم که کمر بندبرج ها در۲٤ ساعت‌یکدور میچرخد یابقول نجوم جدید چون زمین ما میگردد.

درمدت ۲٤ ساعت‌یکدورفلك‌راتماشا میکنیم که ازسمت‌مشرق ظاهر ودر سمت مغرب ناپدید میگردد. کمربند عبارت از ۱۲ برج‌است واگرما درخط استواباشیم مدت‌طلوع‌هر برج‌دوساعت‌خواهدبود که‌جمعا ۲٤ساعت میشود اماهرقدر از خط استوا بسمت شمال یاجنوب دورتر برویم بناهر علل ریاضی مدت‌طلوع هربرج ازدوساعت کمتر یازیادتر می‌شود وبهرحال‌درنقاطی که‌عرض جغرافیائی آنها از(۳۵) تا(۳۷) درجه بالای خطاستوا می‌باشدمثل تهران خودما مدت‌طلوع برجهار بقرار زیراست:

مدت‌طلوع برج حمل:

(۲۰دقیقه-۱ساعت) حوت همینقدر

مدت‌طلوع ثور :

(۳۰-۱) دلو همینقدر

مدت طلوع جوزا:

(۰-۲) جدی همینقدر

مدت طلوع سرطان:

(۲۰-۲) قوس‌همینقدر

مدت‌طلوع‌اسد :

(۲۰-۲) عقرب همینقدر

مدت طلوع سنبله :

(۳۰-۲) میزان همینقدر

بطوریکه ملاحظه شد مدت‌طلوع‌شش برج ازراست باشش برج ازچپ برابر است.هر کس که ذوق سلیم دارد البته میفهمد که کمر بند برج ها مثل هر دایره دیگری که گرداگردزمین فرض‌شود طبعاً همیشه نیمی بالای‌سرما و نیمی‌زیرپای ما خواهد بودیعنی‌همواره شش‌برج‌درآسمان بنظر میرسد وشش برج‌دیگر که‌زیرزمین است‌دیده‌نمیشود -اگر شماخواننده عزیز هیچکدام ازبرج‌هارا شناسید دست‌کم‌عقرب رابادم کجش میتوانیدبیر نج‌وزحمت‌درآسمان پیداکنید-شکل‌عقرب‌را که یافتیدآنوقت‌برج دیگر راکه بالای سرشما جلوتر وعقب‌تر از عقرب قراردارند بانگاه دقیق‌خواهید شناخت‌زیرا‌آسمان‌را‌ازافق‌مشرق تامغرب باچشم‌خودشش قسمت‌تقسیم میکنیدمساحت يك‌قسمت را شکل عقرب میدهدجای پنج برج‌دیگر بتقریب وتخمین معلوم خواهد شد-برای مثال همین‌روزاول فروردین‌را مورد بررسی قرارمی‌دهیم-مادانستیم که چون باطلوع آفتاب برج‌حمل طالع شده باغروب آفتاب هفتمین برج از حمل که میزان است‌ازمشرق طالع خواهدشد پس شب‌دوم فروردین با طالع میزان آغاز گردیده‌است.

اینك‌مدتی‌از شب‌گذشته‌وشماناگهان ازخواب‌پریده‌ایدبساعت نگاه‌می کنید می بینیدکار نمیکند ناچار به آسمان نگاه می کنید وشکل‌عقرب‌را درست بالای سرخود وسط‌آسمان‌تشخیص‌می‌دهیدآنوقت‌حساب‌می کنید وقتی عقرب بوسط آسمان‌رسیده ناگزیر دوبرج‌پشت سرش بالاآمده برج سوم‌هم يك نیمه‌طالع‌شده‌است‌ازروی‌جدول بالاحساب‌میکنیم‌مدت طلوع‌میزان‌دوساعت ونیم عقرب(۲۰-۲)قوس(۲۰-۲)جدی۲ ساعت ونصف دلو که پانزده درجه باشد (٤٥دقیقه)پس‌جمعا نه‌ساعت و(٥٥)دقیقه ازشب گذشته است.

این‌حساب وقتی بکارمی‌آید که ماه درآسمان نباشد

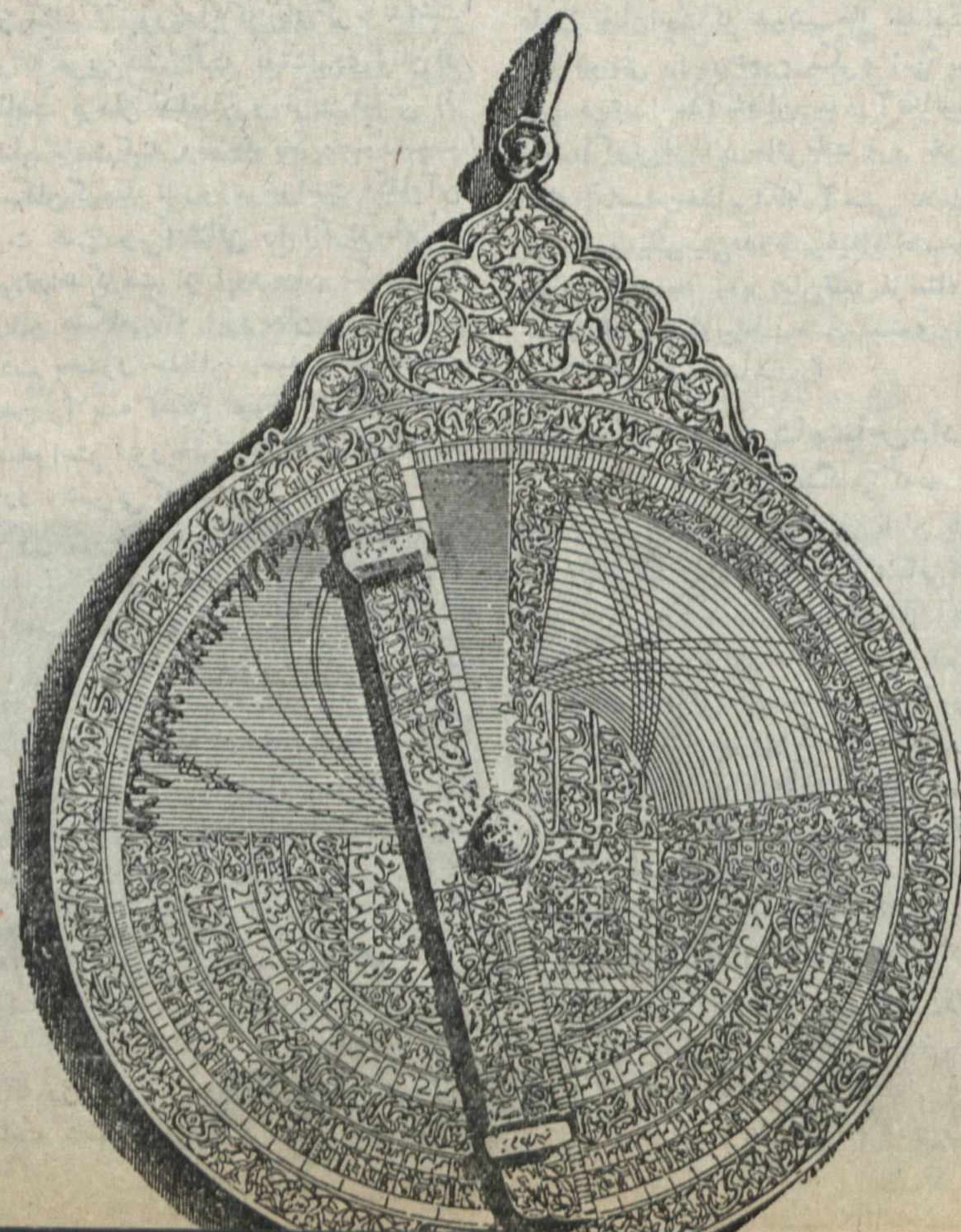
واگرماه درآسمان باشد حساب‌آسان‌تر وساده تری میکنیم بدینقرار :

شب اول ماه عربی اول مغرب ماه غروب‌میکندوشب دوم (٤۹) دقیقه‌دیرتر وهمینطورهرشب ٤۹ دقیقه دیرتر غروب مینماید. ازشب‌اول تاشب چهاردهم وضع ومحل‌ماه را درآسما نگاه میکنیم‌آسمان را به ۱۲ قسمت بانگاه خود تقسیم می-نمائیم وی‌بینیم ازجای ماه تا مغرب چند قسمت فاصله‌است هر قسمت را یکساعت میشناسیم - واما ازشب ۱٤ ماه عربی ببعدکاری باغروب‌ماه نداریم وطلوع‌آنرا بنظرمیگیریم زیراشب‌چهاردهم درست‌با آغاز شب‌ماه ازمشرق ظاهرمیگرددو۱۲ ساعت بعدغروب میکند - پس اگر مثلا شب هجدهم ماه عربی ساعت‌ما کارنکند وبخواهیم از روی قمـر وقت را بسنجیم باید بازهم آسمان را به ۱۲ قسمت‌تقسیم کنیم وببینیم میانهٔ جای قمر تاافق شرق چند قسمت است بتقریب هرقسمت را يك ساعت بحساب بگذاریم - حـال اگر از عاشقان‌ماهتاب باشیم یا بخواهیم باظهور مهتاب سفری وحرکتی بکنیم‌ومثلاباز‌هم شب هجدهم باشد ی‌بینیم ازشب چهارده تا هجده پنج شب است‌برای هرشب٤۹ دقیقه تاخیر میکیریم پس قمر چهار ساعت وپنجدقیقه ازشب گذشته طلوع مینماید و درحدودپنج‌ازشب‌گذشته همه‌جا روشن‌خواهد بود . اینك برای شناسائی طالع بشرح زیرتوجه فرمائید :

قدیمی‌هاکه همگی ساعت بدسترس نداشتند طالع را بوسیله منجم می‌شناختند ومنجم باآلت اسطرلاب که آلتی‌است‌فقط ریاضی وبرخلاف‌تصور عوام اصلاباحکام وغیبگوئی مناسبت ندارد ساعت را تعیین ونیز بااسطرلاب معین میکردند که در آنوقت کدام برج ازمشرق درحال طلوع است اما اکنون چون در هرخانه ساعت هست تعیین طالع چندان دشوار نیست .

فرض میکنیم روزیازدهم اردیبهشت که آفتاب دریازدهمین درجه ثوراست‌دو ساعت از روز گذشته کودك شما بدنیاآمد از روی جدول بالا که مدت طلوع‌برجها معلوم شده حساب میکنیم طلوع برج‌ثور یکساعت ونیم طول‌میکشد .

اینرا هم‌میدانیم که‌هر برجی‌سی‌درجه است وامروز (۱۱ثور) ده درجهٔ‌ثورپیش از آفتاب بالاآمده درجهٔ‌یازدهم‌باآفتاب همراه طالع شده است‌پس مدت‌یکساعت ونیم راکه نود دقیقه میباشد تقسیم برسی درجهٔ ثور کردیم هر درجه در سه دقیقه طلوع میکند و طلوع ده درجه پیش از آفتاب سی دقیقه طول کشیده الباقی‌شصت دقیقه‌که یکساعت است مدت طلوع‌بیست درجهٔ بقیه ثور بعد از آفتاب بوده سپس طلوع جوزا شروع شده و برج جوزا طلوعش دو ساعت طول میکشد بنابراین درمدت یکساعت پانزده‌درجه ازجوزا بالا آمده پس دوساعت ازآفتاب گذشته روز یازدهم‌ثور (اردیبهشت) شانزدهمین‌درجه جوزا طالع وقت خواهد بود و بنابراین طالع کودك نوزاد شما بـرج جوزا و کوکب وی هم عطارد است . این بود



یکی ازاسطرلاب‌های قدیمی‌که‌باآن طالع‌راتعیین میکردند

ساعات را ازروی این جدول میتوان تعیین کرد(مقاله‌را بخوانید)

قمر درحمل	ــ نو بریدن، نو پوشیدن. گرمابه رفتن، سفر، آغاز کارهاپسندیده‌است ، اصلاح موی، ناخن
قمر درثور	ــ درخت کاشتن، زراعت، بنیاد ساختمان، زفاف عروسی، دیدار، مردم
قمردرجوزا	ــ آغاز تحصیل، صنعت، حساب‌رسیدن، آغاز تالیف، نگارش، معامله ، عقد بستن ، دیدار وزیران، و رؤساء، آغازدادرسی، سفر هوائی
قمر درسرطان	ــ سفرخصوصا سفر دریا، نو بریدن، نوپوشیدن، گرمابه رفتن ، بکار توده مردم وارد شدن ، آغاز به‌جلب نفوس، خرید اشیاء، اصلاح موی و ناخن
قمر دراسد	ــ زفاف‌عروسی، بنیاد کارهائی را که ثبوت آنها مطلوبست، دیدار پادشاهان، زینت، زرین، ساختن، گرمابه رفتن، اصلاح موی‌و ناخن
قمردرسنبله	ــ معاملات ، عقد بستن، محاسبات ، آغازتحصیل، ، صنعت، موسیقی، دیدار کارمندان دولت ، آغاز نگارش ، تالیف ، مطبوعات
قمردرمیزان	ــ آغازموسقی، دیدار بانوان، سفر هوائی ، کارهای تفریحی ولطیف
قمردرعقرب	ــ آغاز، خراب کردن، شکار رفتن، جنگیدن، گرمابه رفتن ، اصلاح‌موی‌وناخن
قمردرقوس	ــ عقدبستن، گرمابه رفتن، اصلاح‌موی، ناخن، معاملات، دیدار اشراف
قمردرجدی	ــ آغازفلاحت، کاشت، آغاز، نگارش . مطبوعات، سفر های خشکی
قمردر دلو	ــ آغاز بنائی، زفاف ، کار هائی که دوام آن‌مطلوب‌است
قمردرحوت	ــ دیدار ، اشراف، قضات، آغاز کارهای‌علمی، گرمابه، اصلاح واکثر کارها خوبست
هنگامی که قمر در یاعقرب است ، سفر ، نوپوشدن، نو بریدن، مطلوب نیست	

راه آسان طالع شناسی که بدون داشتن اسطرلاب فقط باداشتن ساعت بغلی میتوان طالع نوزاد یاطالع سفریاطالع عقدونکاح یا طالع تاجگذاری ووقایع دیگر را تاحدی تشخیص داد . گاهی میبینم‌مینویسند (آفتاب به بیت الشرف خود نزول کرد)

برای‌فهم‌این اصطلاح باید بدانیم که هفت کوکب‌سیاره هر کدام‌دربرجی شرف دارند یعنی‌چون‌وارد آن برج‌شوند بعقیده منجمین نیك‌حال‌هستند ومنسوبات آنهاهم درزمین صاحب جاه ومقام می‌شوند شرف سیارات بدینقراراست :

زحل‌درمیزان شرف دارد مشتری‌در سرطان مریخ درجدی آفتاب در حمل زهره درحوت‌عطارد درسنبله‌ماه درثور.

پیش بینی مشگل‌است

دربایان مقالهٔ نجوم مناسب دیدیم دوسه قضیه از وقایع تاریخی که راجع‌به پیش بینی های منجمان ایرانست برای تفریح خوانندگان گرامی یادنمائیم :

بطوری که در جدول ها ملاحظه می‌شود پیش بینی های نجوم براین‌اساس است که هر کدام از ۱۲ برج بچیزهائی از موجودات‌عالم‌منسوب هستند وهمچنین چیزهائی وطبقاتی از موجودات این‌دنیا را بسیارات نسبت داده اند مثل این که یاقوت ونقره از معدنیات و رامشگران و زنان ازانسان ها بستارهٔ زهره‌منسوبند یا شمس به پادشاهان وزمامداران کشور مربوط‌میباشدهروقت منجم شمس‌رادرشرف یادرخانهٔ خودی‌بیند که باستارگان‌سعداتصال دارد میگویدحال زمامدارآن نیکوخواهد بود وچون شمس را در وبال یادر زایل طالع بیاید که بانحس‌هامتصل باشدمی‌گوید حال طبقهٔ زمامدار خوب نیست .

پیش بینی هجوم مغول

ازآنجاکه پیش‌بینی وقایع بدرستی‌ازروی منسوبات ستارگان وبرجها کاری آسان نمی‌باشدگاه اتفاق افتاده است که منجم در استنباط خود حالی را بحالی‌و وضعی را بوضعی‌اشتباه کرده چنانچه انوری‌شاعر شهیر خراسان درعهدسلطان‌سنجرسلجوقی طالع سال را نگریسته اجتماع سیارات را در سرطان دید و یقین کرد که دنیا را طوفانی بزرك ویران خواهد ساخت و پیش‌بینی او تمامی‌خلق را دوچار هراس واندیشه‌ساخت اتفاقادر آنشب که‌میبایست طوفان بیاید آنقدر باد نوزید که چراغ منارهٔ مسجد را خاموش سازد واین‌واقعه باعث‌تخطئه‌شاعر گشت واززمین وآسمان بسوی او فحش وتوهین بارید . اماچهل سال بعدچنگیزخان‌مغول‌درسن‌چهل‌سالگی فتنه جهانگیرش را آغاز کرد و منجمان دربار او که طالع وی را مینگریستند متوجه شدندکه درست همان‌شب که‌انوری ظهورطوفان را دیده‌بوده است چنگیز خونریز از شکم مادر بدنیا آمده است ودر واقع سخت‌ترازهر طوفانی در آن شب ظهورطوفانی بوده‌است که باپیدایش چنگیز برای خرابی عالم فراهم‌میگشت.

چند پیشگوئی عجیب‌ازابوریحان

داستان دیگر قصهٔ ابوریحان‌است. ابوریحان‌بیرونی باپنج تن ازعلماء بزرك جهان دردربارعلی خوارزمشاه‌گرد آمده بودند که یکی از آنها بوعلی سینابود. این شش نفرمرد بزرك یکی مذهب‌مسیحی داشت و پنج نفردیگر که‌ابوریحان‌هم از آنجمله بودمشرب تشیع‌داشتندمانندبسیاری از افاضل ودانشمندان آنزمان که دارای همین مشرب بودند چنانکه شهید بلخی فرماید : (ازرودکی‌شنیدم استادشاعران) (اندر جهان‌به‌کس‌مگر وجزبه فاطمی)

ازاین شعر پیداست که‌رودکی‌استاد شاعران زمانه نیز طرفدار اولادحضرت فاطمه ع و خلافت آنان بوده‌است وسلطنت خلفای شیعه مصر رابرسلطنت‌خلفای‌عباسی ترجیح مینهاده والبته شهیدنیز که‌خویشتن گوینده آن شعراست پیرو استادشاعران بوده‌است. بالجمله‌علی خوارزمشاه‌مردی‌شیعه مشرب بودوخویشتن از اهل فضل و ادب بود. بنابراین‌دانشمند شش گانه در دربار وی آسایشی داشتند واز معاشرت با او خشنودبودند. اما سلطان‌محمود غزنوی که مردی بسیار متعصب ودشمن سرسخت‌شیعه بود وقتی شنیدکه بزرگترین دانشمندان عصردربارخوارزمشاه‌راکه باجگذاراوست آرایش‌داده‌اند برمذاق زورگوومستبدش گران‌آمد وبخوارزمشاه نامه نوشت تا علمای شش‌گانه را بدربار سلطنت مدار فرستد طبیعی است که علمای مزبور آن دعوت را نپسندیدند و بار دیگر محمود تهدیدنامه و اتمام حجت فرستاد ناگزیر بوعلی سینا با برخی رفقایش از خوارزم گریختند وابوریحان که پای گریز نداشت روانه غزنین‌شد. البته ناخشنودی‌آنان از اطاعت فرمان سلطان و فرار قسمتی از ایشان باعث کینه وموجد بغض‌محمودنسبت بهمگان گردید تا روزی خواست انتقام‌آن عزت نفس وبی‌اعتنائی را اگرازسایرین نمی‌تواندگرفت از ابوریحان بگیرد. بنا براین هنگامی که ابوریحان روزی‌حسب عادت بحضور سلطان رسید پادشاه رشته سخن را به احکام نجوم کشانیده گفت (میخواستم ابوریحان راباآنهمه دعوی که دارد وشهرتی که میشنویم آزمایش کنیم اکنون ای خواجه بگو بدانیم که ما از کدامیك ازاین چهار درگاه اطاق بیرون خواهیم رفت ؟)

درآنروز سلطان‌درکوشك نشسته بود وآن عمارتی چند طبقه بود دروسط باغی بزرك که طبقه بالا منحصر بود بیك‌اطاق در وسط که از چهار جانب درهایش به چهارصفه گشوده می‌شد و صفه ها نیز به ایوانی که مثل غلامگردش دوراطاق‌ساخته بودند اتصال داشت.

ابوریحان حسابی کردو پیش‌بینی خود را نوشته زیرمسندسلطان گذارد.

آنگاه سلطان‌فرمان دادتیشه نازکی راکه دردیوار یك درگاه بفرمان خودش ساخته شده‌بود.خراب کردند وازآن درگاه‌بیرون رفته درایوان‌ایستاده مسندخویش رازیر نظر گرفته فرمودکاغذ را برداشته بدستش دادند دیدکه بوریحان نوشته‌است (دیوار سمت‌شرقی را میشکافند و خداوند ازآنجا بیرون‌میرود)

سلطان مستبدمغرور وکینه‌ورزکه دلش‌می‌خواست ابوریحان راکنفت سازد چون خود رانزد وجدان خویش شرمنده یافت بجای تمجید وتحسین فرمان داد : (این‌مرد مغرور را از ایوان کوشك فرو افکنند)غلامان‌خواجه‌را برداشته ازایوان بلند بجانب باغ‌برتاب کردند از قضا آن موسم که فصل گرمابودهجوم مگس‌وزنبور درغزنین اسباب زحمت بسیار میشد ورسم چنان‌بود که بالای درختها درسراسر باغ یك‌پارچه توری‌میکشیدند تامگس‌ازسطح باغ روبیالا پرواز نکندوکاره‌های تور راهم از چهار طرف بدیوارهای عمارت چسبانده‌بودند ابوریحان‌راکه فروافکندند بروی تورافتاد وآسیبی ندید. بار دیگر سلطان ویرابفراز کوشك طلبید. وپرسید آیا این‌واقعه را هم‌میتوانستی پیش بینی کنی؟ ـ خواجه ازغلام خود روزنامه حیاتش راگرفته درنظر سلطان گشوده گفت: (مرا عادت چنان‌است که هرشب‌حال خداوندو حال خویش را در نجوم بنگرم. این پیش بینی دیشب‌است)سلطان‌دید درآنجانوشته است:(گوئی فرداازجائی بلند فرو خواهم افتاد اماسپاس‌خدایراکه آسیبی نخواهد بود.)این پیش بینی دوم برغیظ وخشم‌سلطان بیفزود وخواجه رابزندان‌قلعه فرستاد تا پس‌از شش‌ماه‌باوساطت حسن میمندی‌وزیر اورا ازحبس‌رها ساخت.

خبری که منجمین شاه‌عباس‌دادند

درعهد شاه‌عباس هنگامی که نخستین هجوم وی بجانب شمال غربی پایان یافته آذربایجان وقفقاز را ازچنك عثمانی‌ها بدرآورده بود وگمان میرفت سال‌آینده رادشمن بسوی‌ایران نتازد ومردم ایران بتوانند چند ماهی ازجنك وستیز آسوده بمانندمنجمین بشاه خبردادند که ازجانب‌روم قریباسپاهی وارد کشورماخواهدشد ـ این‌خبر درپایتخت یعنی دراصفهان‌اثری بسیار بدکرد زیراتازه‌سپاهیان‌ایرانی‌مرخص‌شده بودندکه بخانه‌های‌خود سرکشی کنند وحال‌میبایست هنوز افراد سرباز و افسر بولایت خود نرسیده‌اندبرگردند وحسرت‌دیدارزن‌وبچه دردل‌آنان بماند اما خوشبختانه پیش از آنکه فرمان احضار سپاه صادر شود جاسوسان ایرانی خبرآوردندکه لشکریان یاغی جلالی بعداز ویران ساختن‌خاك‌های عثمانی وکوفتن و درهم‌شکستن سپاهیان سلطان روم دردست آخر مغلوب شده بجانب‌ایران می‌آیندتاپناهنده شوندوروشن گشت سپاهی که‌منجم‌پیش بینی نموده‌است عبارت‌ازآن سیزده‌هزار نفری میباشد که بدولت ایران ملتجی خواهندگشت.

بعداز نادرشاه هنگامی‌که انقلابات و اغتشاش‌سرتاسرایران راگرفته بوداهل نجوم چنین دیدندکه پادشاهی از جانب خاك روم وارد ایران میشود در حالیکه اهل اطلاع میدانستند که‌وضع عثمانی‌مختل است ودولت مزبور فعلا قدرت تاختن بخاك ایران راندارد بااینوصف بیم‌وهراس فراوان‌خلق راناراحت‌ساخته بودناگهان میرزا مهدی خان دبیر نادر شاه ازسفارت روم‌برگشت و شخص ناشناسی را بعنوان اینکه از شاهزادگان صفویه است با خود بولایت کرمانشاه آورده عنوان سلطنت باو داد و یکچند درآنحدود سرو صدا در میان بود ومعلوم شد پیش بینی باو مربوط بوده‌است .

اخیرا در تالار زیباومجللی که‌آقای مهرتاش بنام (باربد)تاسیس ودر خیابان لاله‌زار تهران افتتاح‌کرده است نمایشی بنام (شاه عباس و یوسف شاه) در صحنه گذارده‌اند وخلاصه آن اینست که‌منجمان برای زندگی شاه عباس قرانی نحس‌پیش بینی‌میکنندوشاه مدت‌هفت‌روز ازسلطنت کناره‌میگیرددودرویش‌یوسف‌نام سرسلسله صفویه‌راکه بنابرفسادعقیده‌وخطرناك‌بودنش از لحاظ سیاست زندانی شده بود بجای شاه عباس برتخت سلطنت می نشانند و قلندر.مزبور در آن هفت روز کار های بسیار مضحك میکند و فرمان های عجیب میدهد وبالاخره پس‌ازگذشتن قران‌اورا که قبلا محکوم بقتل بوده است میکشند و شاه عباس بار دیگر برتخت‌می نشیند.

درحالی که بیچاره منجم از بیم آن تهدید بیهوش نقش‌زمین گشت وچندی‌پس ازآن گرفتار بیماری اسهال بود !...

مرحوم نجم‌الدوله پدر آقای نجم‌ـ الملك سناتور محترم آخرین استاد نجوم قدیم ونجوم جدید بود ـ در تقویم های استاد فقید مقداری نزد ما موجود است بانهایت حیرت می بینیم که واقعهٔ قتل ناصرالدین شاه و جنك روس و ژاپن و بسیاری وقایع مهم دیگر از جمله رژیم مشروطیت را بصورتی که بیانش میسر بوده پیش‌بینی‌فرموده است.

هنرپیشه‌ای که بیش از همه هنرمندان، شاه و خاندان سلطنتی را خنداند مشروطه

عاشق آفتاب و ماست و خار است. میگوید: من گل هستم و گل احتیاجی بگل ندارد.



این قلندر پرریش و پشم همان مشروطه بیست و چهار و پنج ساله است که در بالماسکه باشگاه شرکت نفت خودش را باین ریخت درآورده بود و برنده جایزه شد

عاشق شراب و شیفته چشمان مست و نیمخواب ، فراوان دیده ام ولی تاکنون ندیده بودم کسی عاشق ماست و مرید دوغ باشد آن هم ماست و دوغی که در برابر اشعه طلائی و روحبخش خورشید از چاه ویل حلقوم سرازیر شود.

حافظ وابونواس وبعضی از رندان پاکباز دیگر وصیت میکردند که ...

چومن بگذرم زین جهان خراب
بشوئید جسم مرا با شراب

ولی مشروطه میگوید اگر از نظر مذهبی اشکالی نداشت وصیت میکردم: جنازه‌ام را پس از دویست سیصد سال دیگر که از این دنیای فانی قهر کنم با ماست و دوغ بشوئید و در زمین بازو بی سقف دفن کنید که هر روز گیسوان زر تار خورشید قبر من را نوازش دهد و مرغان وحشی بر آرامگاهم نغمه سرائی کنند.

بجای گل هم یك بوته خار وحشی کنار قبرم بکارید، چون من خودم گل هستم و گل همیشه باید مجاور خار باشد گل که بگل و سنبل احتیاجی ندارد.

فلسفه احمد آقای مشروطه هنرمند شیرین کار مارا می توان درهمین چند کلمه خلاصه کرد. آفتاب ، ماست صحیح النسب دوغ شیرین و ترش، آواز و ساز، هنر و هنر وهنر.... چیزی که دراین میان نقشی ندارد ومورد توجه نیست زن و عشق است که اولی هنوز در زندگی مؤسس رادیوی خودمانی بی خرج مشروطه راه پیدا نکرده و دومی یعنی عشق آنقدر در سوراخ سنبه‌های قلبش پنهان شده که هنوز که هنوز است، کسی نتوانسته است چهره فرشته‌ای را که الهه عشق او است ببیند و بفهمد این دل حساس در گرو مهر کیست.

مشروطه می گوید: هنوز دختری از من خواستگاری نکرده‌است وگرنه بنده هم مثل اغلب رفقا الان یك کاکل زری و شاید دوسه تا کاکل زری داشتم. مشروطه انتظار دارد دختری از او خواستگاری کند. ظاهراً باخودش عهد و پیمان کرده آنقدر صبر کند تا دختری باو پیشنهاد ازدواج نماید و او هرگز دامن برای خواستگاری بکمر نزند با شخاص دیگر، معمولا مشروطه خواه مشروطه دوست و مرید و معتقد به رژیم مشروطه هستند - ولی احمد آقای هنرمند ما خودش مشروطه است . کلمه مشروطه اسم فامیلی او و خانواده او است. بسیاری از (مشروطه‌ها) در نتیجه مبارزه با استبداد و(مستبد ها) نفع بردند ولی عموی احمد آقای مشروطه که یکنفر بازرگان بود تا آنجا که توانست پول خرج کرد . آن روزها - چهل ودوسه سال پیش- که مردم علم مشروطه خواهی بلند کرده بودند .

این بازرگان پاکدل و پاکباز که چند سال پیش برحمت خدا رفت وحقا محبوب و مورد تکریم همه مردم بود، آنقدر سنگ مشروطه خواهی بسینه زد و برای مشروطه فداکاری کرد که اهالی دارالعباده یزد، یك کلمه مشروطه بدنبال اسم او گذاشتند واز آن موقع این خانواده بنام مشروطه مشهور شد و احمد آقا هم مانند سایر افراد خانواده چون خواه نخواه از روز تولد و پیش از تولد (!!) بنام مشروطه شهرت داشت همین کلمه را نام فامیلی خود قرارداد و انصافاهم دررفتار و گفتار خود یك پارچه دموکرات صحیح النسب از کار درآمد .

مشروطه حقیقتا و بمعنی واقعی این کلمه، هنرمند است . نه تنها ایرانیها، بلکه همه اروپائیها که هنر اورا روی صحنه تآتر مشاهده کرده‌اند همگی برای او احترام قائل شده واورا یك هنرمند حقیقی میدانند

قبلا این را عرض کنم که دستگاه فرستنده واستودیوی- رادیوی مشروطه - علاوه بر حنجره کم نظیر و ذوق سرشار خداداده‌ای که دارد عبارت است از یکقطعه چوب شبیه میکروفون که گویا دوسه سال پیش بقیمت هفت هشت ریال خریده باشد . مشروطه مقابل اینداستگاه فرستنده هفت هشت ریالی می‌ایستد وادای کلیه هنرپیشگاه را در می آورد. همه آوازها را ازهندی و عربی گرفته تافرنگی و ترکی وغیره میخوانند و با دهان ساز میزند بطوری که اگر پشت پرده ایستاده باشید یقین خواهید کرد که یك رادیوی حقیقی بکار افتاده است.

دو سه سال پیش یکشب که در جامعه بار بد نمایش میداد و رادیوی مشروطه را کوك کرده بود وقتی بازی او تمام شد یکی از نمایندگان مجلس که مردی تحصیل کرده و سالها در اروپا بسر برده بود، دسته گلی بمشروطه اهداء کرد و بازبانی که معلوم بود از هنرمندی مشروطه بی اندازه لذت برده است گفت: این دسته گل را بشما اهداء میکنم. گو - اینکه شما خودتان گلزار هنر هستید و بتنهائی باندازه ده بیست نفر خواننده و نوازنده استاد و هنرپیشه شیرینکار و زبردست ، هنرمندی نشان میدهید . راستی که هنر را یك دسته گل کرده و زیر بغل شما داده‌اند.

احمد آقای مشروطه باهمان تواضع و لهجه نمکین و قیافه صادقانه خود گفت: چون من گیاهخوار هستم وحتی الامکان ازخوردن گوشت پرهیز میکنم اگر هنر را باکاه و علف هم مخلوط میکردند، من می‌پذیرفتم. همه کارهای مشروطه تجلی ذوق لطیف اواست . او در اطاق خواب خودش - که پرستشگاه الهه هنر وجمال است . بجای گل، یك درخت کوچولوی خار گذاشته است او میگوید: من خودم گل هستم اولا گل بی خار معنی ندارد ثانیا اجتماع مثلین ثقیل است. اگر از این خار بی زبان کم لطفی دیدید لطفه بگل روی بنده ببخشید

مشروطه صدای طبیعی صاف و گرمی داشت. مدتی هم درموسیقی کار کرد و یك دوره آوازهای ایرانی را پیش استاد ابوالحسن صبا فراگرفت و یك خواننده شیرین وجذاب از آب درآمد. ولی هنر بزرگ و بی نظیر او مهارتی است که در تقلید کلیه آوازها و تصنیفها و سازهای دنیا دارد. هرصفحه اروپائی، هندی ، ایرانی عربی ، ترکی ، ارمنی را چنان با دهان تقلید میکند که اگر پشت پرده یا دیوار باشید محال است حدس بزنید و تشخیص دهید که اینهمه ساز و آواز از یك حنجره بیرون می آید و این جوان هنرمند یك تنه کار صدها صفحه گرامافون را انجام میدهد.

شبی که علیاحضرت ملکه مادر عروس گرامی خود را پاگشا کرده بودند مشروطه باتفاق دوسه تن از هنرمندان جامعه باربد در برنامه آن مهمانی شرکت کرد. اول قرار بود یك برنامه معینی را اجرا کند ولی هنرمندی او بقدری مورد تحسین قرار گرفت که اعلیحضرت همایونی امر فرمودند مشروطه یکی دو برنامه اضافی اجرا کند علیاحضرت ملکه مادر بپاس هنری که مشروطه در این شب نشان داد، و گلدان نقره برسم جایزه باو اعطا فرمودند که عکس این دو گلدان درهمین صفحه بنظر شما میرسد.

مشروطه تحصیلات عالی دارد وعضو شرکت نفت ایران وانگلیس است

شاید شنیده باشید که درمیان اعضای تعزیه گردان مشهور دوره ناصرالدین شاه

این دو گلدان عطیه علیاحضرت ملکه مادر است که بمناسبت شرکت مشروطه در مهمانی پاگشای ملکه ایران باو اعطا فرموده‌اند .



اینجا منزل مشروطه و آن خارهای دراز که می بینید، همنشین مشروطه است! در منزل مشروطه چند نفر از رفقا یك نمایش خودمانی ترتیب داده و جای مرحوم حافظ وخیام را خالی گذاشته اند

که رئیس آنها - معین البکاء - معروف بود مردی بود که همه نسخه یا یعنی نقشها را ازحفظ داشت وهرموقع که یکی از تعزیه کردانها بعلتی نمیتوانست در تعزیه شرکت کند فورا این - نیروی ذخیره احتیاطی وارد صحنه میگردید .

این آقای مشروطه هم نظیر آن شخص است. باین معنی که چون ماشاءالله هم هوش وحافظه توانا وهم استعداد هنرپیشگی کم نظیری دارد، عبارات نمایشنامه هائی را که درجامعه باربد یا باشگاه شرکت نفت بمعرض نمایش گذارده شده حتی تآترهائی که خودش در آنها نقشی نداشته است ازحفظ میداند ومیتواند بجای هریك از هنرپیشگان بازی کند بدون آنکه احتیاجی به تمرین خصوصی داشته باشد. مشروطه معتقد است آدم اقلا باید هفتاد هشتاد یا صد و احیانا درصورت اقتضا صد و پنجاه سال اول عمر خود را باتجرد بگذراند و ازازدواج که وام فرد بجامعه ونسل آینده است شانه خالی کند بعدها اگردید ازولگردی خسته شده بد نیست که طوق مرموز ازدواج را که مثل بلیط بخت آزمائی آمد و نیامد دارد بگردن بیافکند. مشروطه در تایید این نظرش میگوید مشروطیت خودمان -مشروطیت ایران- چهل و چند سال عمر کرده تازه باینجا رسیده که عده‌ای میگویند اصلا زود بدنیا آمده وهنوز کودك نابالغ است .

من که خودم مشروطه حسابی و مجسم هستم چطور حق ندارم تا چهل سالگی از آزادی معصومانه کودکی بر خوردار باشم؟! این گریمها که درعکسهای این مقاله مشاهده میکنید از آثار استبداد و ذوق آقای صدری میرعمادی است که شانزده سال درگریم سازی سابقه دارد وراستی دراینکار هنرنمائی میکند -

ولی چون اشتغالات دیگر دارد و خریداری که شایسته باشد برای هنر خود نمی بیند دست ازگریم کردن بر داشته است. ولی مشروطه آنقدر بمیرعمادی ایمان و اعتماد دارد که هروقت بخواهد در نمایشی بازی کند دست بدامان میرعمادی میزند و میرعمادی هم مشروطه را هرلحظه بشکلی درمی آورد -

دوتا ازاین شکلها را که یکی قیافه درویش و شکل دیگر قیافه رند خراباتی است دراین مقاله مشاهده میکنید .

ا . فرزانه

این سر گذشت حقیقی ملا نصرالدین است

ملا ترك بود و باخونخواری چون امیر تیمور شوخی میکرد و سلطانی که نصیحت او را نشنید تاج و تخت خودرا از دست داد

یکعده از خوانندگان مجلهٔ اطلاعات هفتگی که حس قدرشناسی دارند و بخوبی دریافته اند که مقصود عدهٔ موسس و نویسندگان این مجله ترویج فرهنگ و بالا بردن سطح معلوماتست اخیرا نسبت بمقالات (شوخی علما) اظهار علاقمندی نموده ما را در تعقیب کردن موضوع مزبور تشویق فرموده ضمنا تقاضا کرده اند در احوال برخی از مردان شهیر مانند ملانصرالدین و (بهلول) و (حاتم طائی) و (لقمان حکیم) سخنی بگوئیم نویسنده تقاضای ایشان را در عین سپاسی که از تقدیرات و تشویقات شان داریم با بارغبت پذیرفته اینك از داستان ملانصرالدین مطلب را آغاز مینمائیم :

سلطان عصبانی دلقك میخواهد!

ملانصرالدین مردی فاضل و دانشمند بود از خاندان قدیم و از نجبای عثمانی که در شهر بروسه پایتخت قدیم عثمانی میزیست اما تحصیلاتش را در شهر قونیه انجام داده بود . در آنعهد حدود ولایت قونیه بخاندان قرمانی تعلق داشت که سلطنت ایشان بعدها بدست عثمانی سپری و نابود گشت اما سلاطین عثمانی تا پیش از فتح قسطنطنیه در شهر بروسه اقامت داشتند گرمابه های معدنی و آب و هوای آنجا معروف میباشد . هنگامیکه امیر تیمور گورکان طلوع نمود و به جهانگیری پرداخت در کشور عثمانی سلطنت با سلطان بایزید (ایلدرم) بود و بایزید نیز مانند پدرانش همواره بجانب مغرب حمله میبرد و با امپراتور روم از جانبی و با دولتهای جنوب شرقی اروپا از جانب دیگر جهاد میکرد اما نهاد طبیعت و خصلت خاندان آل عثمان به تجاوز و تعدی سرشته بود بنابراین بتوسعه خاك های خود از جانب اروپا قانع نمی شدند و پیوسته بهمسایگان مسلمان خود نیز میتاختند و ملت شجاع ترك را که مورد بغض و کینه فرنگ بود در دل و دیدهٔ برادران مسلمانش نیز منفور میساختند. همینکه امیر تیمور و قدرت او و شهرت یافت دولتهای کوچکی که در اطراف خاك عثمانی بودند و پیاپی مورد تعرض و هجوم وی واقع میگشتند دست توسل بدامان امیر تیمور زده سفرائی پنهانی نزد او فرستاده دعوتش مینمودند که نهضتی بسوی آناتولی نماید از طرفی بایزید هم بجانب دولتهای نیرومند مسلمان توجه کرد و بعنوان هواخواهی و ایمان خود نسبت به خلیفه عباسی مصر با سلطان مصر و با پادشاهان بغداد که (ایلکانی ها) بودند و باشهریاران ترکمان آذربایجان و با پادشاهان فارس و کرمان و اصفهان که خاندان (آل مظفر) بودند و با پادشاه مسلمان (دهلی) هندوستان اتحادی بست که همدست و متفق شده از امیر تیمور جلوگیری نمایند. در آنزمان خلفای عباسی مصر که پس از حملهٔ مغول و خرابی بغداد در آنجا دستگاه خلافت خود را پی ریزی کرده بودند عنوان رئیس روحانی داشتند و دستگاه خلافت زیر حمایت سلطان مصر بامور مذهبی میپرداخت بناهر این پادشاهان اسلام در پذیرفتن بسلطهٔ روحانی خلیفه عیب سیاسی نمیدیدند بهمین سبب هم تبلیغات عباسیان مصر پیشرفت نمود چنانکه در شیراز و در دهلی روز آدینه بنام خلیفه عباسی مصر خطبه خواندند . باری سلطان بایزید هرچند دارای شهامت بود اما بی اندازه عصبانی و زودرنج بود و در سخن گفتن شتابزدگی داشت تند حرف میزد و آهسته آهسته خود بخود عصبانی میگشت

دانایان دربار میکوشیدند مردمانی ادیب و بذله گو و مزاح کن را پیوسته بحضور سلطان حاضر کنند تا آنها با لودگی و شوخی خود هنگامیکه بایزید خشمگین شد خشم او را برهم زده وی را بخنده و لطف بکشانند والبته برای مصونیت و حفظ جان آنچنان بذله گویانی لازم بود که از اهل عمامه و از صف روحانیان باشند تا سلطان در حال غضب نتواند آسیبی به آنان وارد سازد زیرا طبقه روحانی در چشم عثمانی ها بسیار محترم بودند

خلاصه آنکه درباریان بایزید ملا- نصرالدین را برای ندیمی و همصحبتی با سلطان برگزیدند و او همواره باسخنان دلنشین و کارهای عجیب خود سلطان را از خشم و غضب بیرون می آورد و او را بحال اعتدال و خنده و شوخی نگاه میداشت.

شوخی با سلطان!

دریکی از نسخه های خطی که بقلم رئیس دیوان رسائل عثمانی (تقریبا شبیه وزیر خارجه در زمان ما) میباشد این قصه نگارش یافته است:

(سلطان بایزید روزی بعد از بیرون رفتن سفرای تیمور از مجلس خطاب به ملانصرالدین باتفاخر بسیار گفت: - هان! دیدی چه بلا بر سر حریف آوردم!-

ملا پاسخداد آری درست مانند آن شیری که ضرب المثل است عمل کردی-سلطان پرسید مثل شیر چیست-ملا گفت:

— روزی شیر، از دور چشمش بفیلی افتاد که با آهستگی و در حال چریدن بجانب وی می آید بی اختیار نعرهٔ خشم آلود کشید اما درهمان حال پیاپی تیز میداد و نیز دم می جنبانید شیخ روباه که مفتی سباع بود و با پادشاه راه سخن داشت علت آن سه حالت را پرسید. شهریار به پاسخ گفت: ای شیخ نعره میکشم تا فیل را بترسانم شاید راه خود را برگرداند و تیز میدهم زیرا از او میترسم و دم میجنبانم تامگر کسی میانجی شود و مارا صلح دهد- بایزید گفت:- ای ملای بی خرد من که تیز نمیدادم تا شبیه آن شیر باشم. ملا اظهار نمود:

-پس آن آوائی که همه شنیدند شاید کوس جنگ بوده است که میکوبیدی!

قلقلك الاغ ملا !

در آن ایام که جنگ نزدیك میشد و بایزید تصمیم بپیکار میگرفت روزی ملا- نصرالدین بدربار آمد در حالیکه یکپایش را بسته بود و میلنگید.

سلطان پرسید ملا را چه میشود؟ ملا حکایت نمود که الاغ من امروز صبح با پوز خود از پشت مرا قلقلك داد من فکر کردم این حرکت او را نمی باید بدون جواب بگذارم لذا بدنبال خر رفته زیر دمش را با پوز خود قلقلك دادم غافل از اینکه این خر ترکستانی (مغول) اصلا شوخی سرش نمیشود چنانکه احمق لگدی سخت بساق پایم زد که میبینی لنگ شده ام!

سلطان قاه قاه خندیده گفت:

— بیچاره !... خر احمق نیست احمق تو هستی که باخر سر بسر میگذاری !

ملا دو دستش را بر آسمان افراشته چنین دعا نمود:

- الهی شکر ها دارم بدرگاهت که درهیچ حالی مرا تنها نگذاردی و هر امتیازی که بمن بخشیدی دستی هم نیرومند تر پدید آوردی که آن امتیاز را از من برباید!

سلطان پرسید:- دیگر این دعایت چه معنی دارد؟

ملا گفت:- میبینم که در صف حمق نیز تنها نیستم زیرا دیگرانی را میشناسم که بیش از من باخر های (مغول) ترکستانی کله بکله میزنند و در فضیلت احمق بودن گوی سبقت را از من میربایند!

سلطان از این اشارتی که ملانصرالدین بمناقشه بیهوده وی با امیر تیمور نمود واقعا متاثر گشت اما دیگر وقت و فرصتی برای ترمیم و اصلاح باقی نمانده بود.

سلطان بایزید همیشه در مجلس انس افتخار میکرد که من مجاهد هستم و روز حساب بیش از دیگران وارد ببهشت خواهم شد.

یکروز اثنای گفتگو به ملا چنین خطاب کرد :

واقعا که تو ابله هستی آنهم ابله مادر زاد!

ملا دو دستش را بآسمان افراشته گفت: الحمدلله که جای من در بهشت است زیرا در حدیث صحیح دیدم که (بیشتر اهل بهشت از ابلهانند) -بایزید با تاملی اظهار نمود: اما مفهمی که ابلهان سکنه اصلی بهشت هستند ولیکن لزومی ندارد که وارد شوندگان از خارج به بهشت نیز ابله باشند

ملا گفت : — خوب عیبی ندارد وقتی ما در بهشت صاحبخانه باشیم هیچ واردی را راه نمیدهیم مگر آنکه یکدور تسبیح بگوید (من نیز ابلهم !) بالاخره امیر تیمور بکشور عثمانی تاخت و سلطان بایزید را در میدان جنگ به اسارت گرفت و حتی مدتی ویرا در قفس کرد.

مرغ یکپادارد

امیر تیمور مدتی در خاك های عثمانی اقامت ورزید و در ایام اقامت ملانصرالدین را بحضور خود خوانده و بنابر رسم و راهی که با اهل ادب فضل و داشت گرم میگرفت روزی امیر در کنار بر که آبی که اطراف آن صفائی داشت نشسته بود و یکعده از غازها که از شناوری خسته شده بودند در کنار بر که صف کشیده طبق عادت مرغابی ها یکپای خودرا جمع کرده زیر پرهای شکم خود بنهان ساخته روی پای دیگر بحال آسایش ایستاده بودند البته خوانندگان گرامی میدانند که امیر تیمور در جوانی براثر تیری که بپایش خورده بود لنگ شده بود و همواره به عصا تکیه میکرد -در کنار بر که امیر به تماشای غاز های پرداخت و در تفکر بود که ملانصرالدین وارد شد-چشم امیر که بملا افتاد گفت:

چه خوب آمدی ملا، نگاه کن آن غاز ها را ببین آیا خیال میکنی فقط صاحب همین یکپا که دیده می شود هستند یا مثل سایر مرغان دو پا دارند؟

ملانصرالدین مانند محققی که بخواهد چیز ناشناسی را باچشم بصیرت بنگرد عینك یاقوتش را که از عطایای سلطان بود روی دماغ بالا و پائین برده نگاهی عمیق و طولانی بمرغان کرد سپس رو بسوی امیر تیمور گردانیده گفت:

- از سادگی و نادانی سمرقندیها سخنان بسیار شنیده بودم اما باور نمیکردم که حتی در امور بدیهی و اشکار انیز ادراك شان کوتاه باشد !..آخر این چه پرسش بی معنائی است که میکنی مگر نمی بینی که آن مرغها بیش از یکپا ندارند!

امیر تیمور قاه قاه خندیده فریاد زد: ای ملای نادان چه میگوئی ؟...آیا مرغی درعالم هست که یك پا داشته باشد؟

ملا با همان قیافه آرام و با لهجه مطمئن پاسخداد :

مگر کوری و نمی بینی !؟ بر فرض آنکه چشم دوربین نداشته باشی میتوانی آن یك مرغی را که بما نزدیکتر ایستاده است بنگری ... درست نگاه کن ! من من که بایزید نیستم و دعوی پادشاهی ندارم که میخواهی سر بسرم بگذاری !.. آخر تورا امیر تیمور میگویند تیمور جهانگیر وجهاندار !.. حیف نیست که با اینگونه شوخی های بی مغز و بی معنی خودت را در چشم خلایق کوچك سازی !

امیر فریاد زد :- ملا ! ملای کودن و احمق ! لازم نیست مرا موعظه کنی ! پاسخ مرا بده ! آیا آن مرغ ... همان مرغی که نزدیکتر است یکپا دارد یا دو پا ؟.. زودباش ! پاسخ بده!

ملا با لهجه تند گفت : یکپا دارد ... یکپا دارد ... فهمیدی ؟.. دیگر با [illegible]

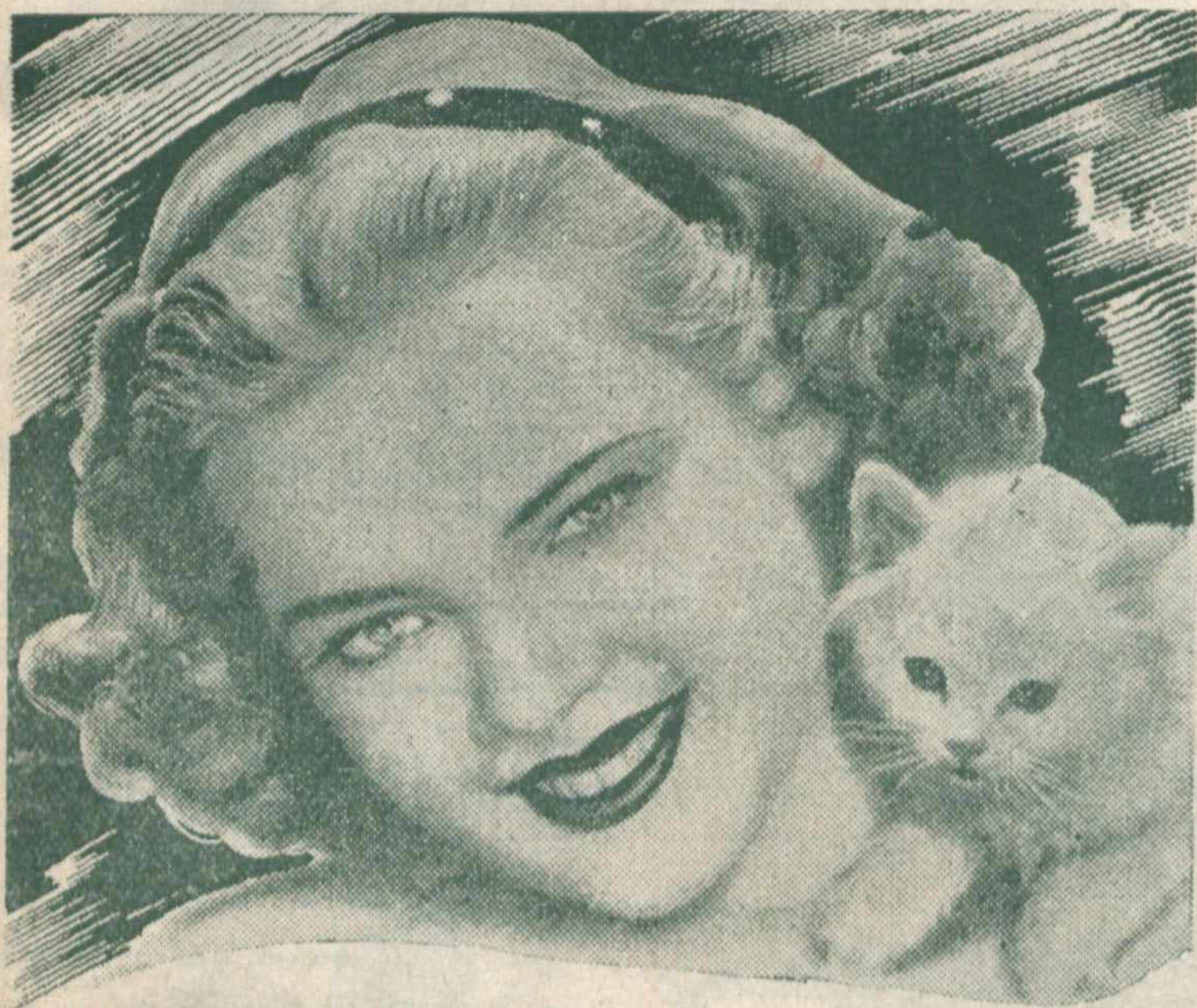
بقیه در صفحه ۲۴




BY APPOINTMENT








VIZ-ZAN-DE


Bonsoir
MOATTAR
Eau de
Cologne
BONSOIR
MOATTAR



هرچه داریم از یکدیگر داریم

چندروز پیش در کلوب نور که اسم دیگرش هم دبیرستان نوراست، برای سی چهل تادختر دانش آموز چند دقیقه صحبت کردم. ازمن دعوت کرده بودند که بخاطر دوشیزگان آنجا سخنرانی کنم ولی در گرفتاریهای زندگی فرصتی بچنگم نیامده که خودرا بخاطر «سخنرانی» آماده کنم. بنا براین باچند کلمه صحبت دوستانه سروته این سخنرانی را بهم آوردم.

ساختمان مدرسه که در انتهای کوچه باریك وتاریکی قرار داشت، بسیار روح افزاودلگشابود.

دخترها توی پیست ورزش دبیرستان داشتند قدم میزدند. خانم مدیر که یك انگلیسی خونگرم وشیرین زبانیست مرا باتاق خودش برد، لحظه دیگر به سالن سخنرانی هدایت شدم. پشت تریبون چند نمونه از کارهای دستی دانش آموزان آنجا باطرز بدیعی چیده شده بود. یك اسب کوچولو که بال و دم داشت یك خر سفید مامانی که مشتی آب نبات بارش کرده بودند و چند تا گل پیش سینه وچندتاقطعه ظریف دیگر، اینجا وآنجاولو بودند.

دختر قشنگی که پشت ارگ نشسته بود ورئیس انجمن سخنرانی هم بود برای من ماجرای این کارها دستی راتعریف کرد. این دختر خانمهای مدرسه مازبان انگلیسی وکارهای دستی می آموزندواین کارهای دستی راکه حاصل یك سال ذوق وهنرماست میفروشیم وبرای کودکان اصفهان و بینوایان تهران هدیه عید تدارك می کنیم.

هدیه مدرسه ما در انتهای ماه اسفند تهیه میشودوشب عید به مصرف میرسد

به عاطفه دختران ایران آفرین گفتم راستی جنب وجوشی که طی این چندسال بادست زنان ایران به حمایت مستمندان ایران پدید آمده، شایسته تحسین است.

دختران ما بااینکه هنوزدراجتماع ما به حق اجتماعی خود نرسیده اند، بیش ازحد توانائی خویش به ما کمك می کنند" وخدا کند درآن روز که براریکه آرزو تکیه میزنند بازهم مثل امروزدلنواز ومهربان باشند.

شنیده ایم که «وکالت تغییرحالت می دهد و امیدواریم که خانمهای ایران بر کرسی «وکالت» تغییر «حالت» بخود ندهند. حرفهای آنروز من هم ازاین حرفها بود. سخن ازائتلاف ها واختلاف های زندگانی مابوده

بعهد گذشته برگشتم وازعهد جنگل یاد کردم. در آن دوره بشریت دچار سیاه ترین وتباه ترین ادوار حیاتی خود بود. بشر درجنگل بسر میبرد وروز و روزگار خودرا با درندگان جنگل بسر میکرد.

محنت ما این بود که ناچار بودیم دشمنان خودرا دوست بداریم.

دوستان مادر دگان بیشه ها بودند که ازگوشت وپوستشان به ما خوراك و پوشاك میدادند، مابدرندگان جنگل هم احتیاج حیاتی داشتیم وهم از درندگان جنگل میترسیدیم.

میکشتیم وکشته میشدیم وپیش می رفتیم وپس می آمدیم. وهزار بار «سررا درراه شکم» فدا میکردیم وبازهم بفداکاری میپرداختیم تابالاخره کار بجان وکارد باستخوان رسید وعقب نشینی مادراین مبارزه آغازشد.

علامه فقید «هربرت. جرج. ولز» انگلستان درمقدمه «تاریخ مختصر عالم» مینویسد:

«..این عقب نشینی یواش یواش بشریت راازجنگل بصحرا راندولی دشمنان پیروزمند ما همچنان بحملات خود ادامه میدادند دشمنان ماباچنگ ودندان صیقل کرده بسمت ماجلو می آمدند تا دمار از روزگار مابر آورند. سیر قهقرائی مارفته رفته مارا بدامن کوه بلندی انداخت و این کوه بلند پناه مطمئن مابود.

بشریت وقتی که بر ارتفاعات این قله فلك آسادست یافت، دوباره سر جنگ وستیز گرفت ولی در این هنگام طبیعت با همه عظمت و اعتلای خود بیچاره او بود، آدمیزاده نه تنها گزندگان ودرندگان جهان رادر برابر قدرت خود بزانودرآورد، بلکه طبیعت عظمی هم منتر و مسخره او شده بود.

آن کدام کوه بود که قله ای بدین ارتفاع ودامنه ای بدان وسعت داشت؟ آیا آن کوه، کوه فضیلت نبود؟

بشر به فضیلت رسید ودرپناه فضیلت قدرت خدادادخود رابکاربرد. پس انسانیت هرچه بزرگی و هرچه بزرگواری دارد از برکت فضیلت بدست آورده است.

فضیلت آدمیت به آمیزاده خصلت مهر وصفت عطوفت بخشیدوهمین مهروعطوفت پراکندگی ها راجمع کرد و پریشانیها را جور کرد و اجتماع جمع وجورمارابوجود آورد. احساس کرده ایم که بیش ازپوست و گوشت جانوران جنگل به تعارف وتعاون خود احتیاج داریم، واگر دست بدست هم بدهیم و دل بدل هم بسپاریم، «فلك راسقف» می شکافیم و «طرحی نو» درمی اندازیم و مظاهرعالی وجود را تحت سلطنت و سیطره خوددر می آوریم.

ماهرچه داریم ازنعمت وجودهمدیگر داریم و اگر خدای نکرده همدیگر رانداشته باشیم، هیچکس را نخواهیم داشت.

بدختران کلوب نور گفتم که ماموجودی مسکین و مستمندیم. مابااین مغزمقتدرو بااین فکرفروزان بازهم دربرابرطوفان حادثات پرکاهی بیش نیستیم این زبان بسته ها که چهاردست وپائی راه میروند و خوراك شب وروزشان بیش از یك مشت جو ویك دسته علف نیست از ما که (ویتامین) می شناسیم وبه مقوی ترین و مغذی ترین منابع زندگانی راه یافته ایم هزار بار تواناترند.

زائوهای ما درمیان ماما وطبیب ودوا ودرمان بازهم خدانخواسته ازدست اومیروند ونوزادهای نازنازی ما باهمه عنایت ورعایت بازهم کج وکوله بیارمی آیند ولی آهودر پای صخره ها بره می اندازدوهنوز پستان بدهان نوزاد نگذاشته سر بدشت می گذارد. آهو بره تازه بدنیا آمده گرسنه وتشنه ازدنبال مادر میدود وفریادمی کشد واگر شهوت گوشتخواری ما بگذارد این موجود علف خوار بی دیدن طبیب وبی چشیدن دوا سالهای سال زنده میماند ولی ما باهمه عجز ومکنت براوچیره ایم.

این چیست که بشر آقاشدووالاشد و بر حیوانات غلبه کرد. آیاپشتیبان مافضیلت مانبود، آیافضلیت مانگهبان اجتماع مانیست آیا اجتماع مانژاد مارابه اوج اعلای قدرت ارتقاء نداده است؟

گفتم که ضامن بقای اجتماع ما شیوه مردم داری ماست. مردم محترمند؛ مردم عزیزند. باید درواه مردم داری خصلت مردی وصفت جوانمردی بکار برد، مردم را باید نگاه داشت واین نگاه داشتن بالا تراز «پولی تیك»ها و فورمول های اجتماعی فداکاری وگذشت میخواهد.

درآئین هائی که برای دوست یابی و دستورهائی که برای مردم داری نوشته اند، حکایت ها وروایت های فراوان میخوانید وفکرمی کنید که تنهاهمین حکایت هاوروایت ماها رابکمال مطلوب میرساندو بقول شماها شاهدمقصودرا درآغوشمان می اندازدولی اینطور نیست. این مراسم ومقررات باهمه لطف وروانی خوداگر به شمادرس فداکاری ندهد، به هیچکس نتیجه مثبت نخواهد داد. تادر راه دیگران ازخود نگذرید در راه شما هیچکس ازخود نخواهد گذشت و آن دوستی که بی گذشت باشد نه حلاوت محبت ونه حرارت عداوت هیچکدام رانخواهد داشت. این بی مزه «عدمش به زوجود» است.

چاپلوسی خوب نیست. دوراز شما این ها که ازحقیقت مردم حرفی شنیده بی مایه دست بخمیرمیزنندو مسلم است که جز «فطیر» نصیبی نخواهند برد:

کرنش می کنند. تملق می کنند و فکرمی کنند که بارك وریشه مردم درآمیخته اند ولی اشتباه می کنند.

آن امریکائی بزرك گفت که همه را برای همیشه نمیشود فریب داد پس با کرنش وچاپلوسی نمی توان «سوسیابل» شد. چاپلوس هارامردم دوست ندارندو این قوم که ازهول حلیم بدیك می افتند، کار خوبی نمی کنند زیرادرهوس اینکه محبوب مردم گردند، منفورمردم ازآب درمی آیند ازخود گذشتن کجا وخودرا سبك و خنك نشان دادن کجا؟

الفت اجتماعی ما اگر با شرافت و مناعت توأم نباشد، دوام نخواهد یافت و عشق های مادر آنجا که شخصیت مارابه زوال وفنا تهدید کنند خود خوددستخوش زوال وفناخواهندبود.

احیاناً عاشق و معشوق کمر بقتل یکدیگرمی بندند زیرا فداکاری راباتحقیر بنفس اشتباه کرده اند.

خیال کرده اند که اگر آدم خودش را سبك وخنك نشان بدهد گذشت وفداکاری نشان داده است. کوچك شدند. ناچیز شدند و همینکه شخصیت خویش در چشم حریف کوچك وناچیز یافتند مهررابکینه ودوستی رابدشمنی عوض کرده اند. ایکاش ازروزنخست بروزگار امروز فکر کرده بودند، ایکاش که هرگز همدیگررا دوست نمی داشتند، درراه مردم داری چهره گشاده ودهان شکفته وزبان شیرین خیلی بدرد میخورداماتا آنجا که ازمیزان اعتدال در نرود ومسخرگی ببار نیاورد. مردم مسخره رادوست نمی دارند ولی ازمسخرگی خوششان می آید.

شما هوس می کنید که درپای صحنه (دلقك) هابنشیند وتماشاکنید وبخندیداما هرگز هوس نمی کنید که باوی در صحنه اجتماع بیامیزیدواز اینجامی توانیدحساب کنید که این روش روش دلربائی نیست.

خانمها با خوبیهائی که دارند وحتی آنچه خوبان دارند، نزدیك است به تنهائی داشته باشند، خیلی زیاد مردم دارنیستند می بینید که هرچه گله وشکوه ونازوعتاب است همه ازمحفل زنانه بر میخیزدو بیش وکم درمحفل مردانه انعکاس میدهد و...

***

داشتم از محفل زنانه یاد میکردم و رشته سخن رابدشمنی های زنانه که صدی نودو پنج کودکانه است میکشانیدم که ناگهان خودم را پشت تریبون سالن سخنرانی در دبیرستان نور، درمیان یك سالن لبریز از ازخانمها ودخترخانمها تك وتنها یافتم، از شما چه پنهان که پنهان ازهمه به خطر بزرگی پی بردم و بااین دوتاشعر ازحکیم سنائی غزنوی سخنانم را بپایان رسانیدم:

باهمه خلق جهان گرچه از آن
بیشتر گمره و کمتر برهند
توچنان زی که چو مردی برهی
نه چنان زی که چو مردی برهند.

جواد فاضل



از حوادث دنیا ...



کنفرانس معاونین وزرای خارجه چهار دولت که درکاخ گل سرخ پاریس تشکیل شدتامتاسفانه مواجه بعدم موفقیت گردید. دراین عکس (کرومیکو) معاون وزارت خارجه شوروی راهنگامی که کنفرانس راترك میکند مشاهده مینمائید.



جیساب نماینده آمریکا در کنفرانس پاریس (نفرسمت راست) نیزپس از آنکه جلسات مقدماتی کنفرانس نسبتا بخوشی گذشت در آخر کار گرفتار یاس و نومیدی گردید

سربازانی که از کره برای مدت چندهفته مرخصی بمیهن بازمیگردند جزدیدار افراد خانواده خودکاری ندارند و بیشتر آنها بانامزدها وهمسرانشان خودبمسافرت میروند.





درهندوچین فرانسه. زدوخوردمیان سپاهیان ویت نام و کمونیستها جریان دارد دراین عکس بائودائی پادشاه ویت نام باتفاق ژنرال فرماندهٔ نیروهای فرانسه قسمتی ازنیروهای بومی راکه قراراست برای نبرد باکمونیستها تجهیز شوندبازدیدمیکنند.

در نمایشگاه مدپاریس اخیرا چندنمونه ازلباسهای بهاره را بمعرض نمایش گذاردند که فوق العاده موردتوجه واقعشد در این عکس نمونه این لباس هارا ملاحظه میکنید.





پروفسور(هانس‌هاس) دو هفته قبل باکتشافات اعماق دریا درقسمت شمالی اقیانوس اطلس پرداخت‌در این‌عکس‌وی بادو نفر از دستیارانش دیده میشود.

چند روز قبل در شهر لندن دختر کمیسر سیلان در انگلستان که دوشیزه‌ای بیست و دو ساله بود با یکی از جوانان دانشجوی هندی در کلیسای سنت جرج عروسی کرد هنگام خروج عروس و داماد از کلیسا صدها تن زن ومرد انگلیسی اجتماع کرده و عروس و داماد را تبریک می گفتند.





کارمن چیتا دختر ژنرال فرانکو که سال قبل ازدواج کرده بوداینک صاحب فرزندی شده‌است.

دراین‌عکس فرانکو با دختر و نوه خود مشاهده میشود.



دولت‌چین کمونیست هنوزمرتبا برای‌دولت کره‌شمالی قوای کمکی میفرستدو سربازان تازه نفس چین کمونیست که وارد کره شمالی شده‌اند خودرا برای عملیات جنگی فصل بهار آماده میکنند.

جنگ های کره بشدت جریان دارد مجروحین این جنگ را بیمارستانهای ژاپون و بخصوص توکیو حمل کرده‌و در آنجاتحت درمان قرارمیدهند

دراین عکس ژنرال (داوید هوم) ازیکی ازمجروحین جنگ‌در بیمارستان‌توکیو عیادت می کند.



«پاتریشیا استنز» بزرگترین آرایشگر هولیوود نظر خود را نسبت به آرایش موی سر هنرپیشگان سینما اظهار می دارد

از احمد اریشمی خبرنگار مجله درهولیوود



وصف سالون زیبائی «پاتریشیا-استنز» را کسی نیست که در امریکا شنیده باشد. این سالون را باید بچشم دید تا معنی سالون زیبائی را فهمید وگرنه هرچه من بخواهم در طی این مقاله برای شما تعریف کنم از عهده بر نمیآیم. علت شهرت و معروفیت این سالون این است که تمام ستارگان هولیوود در آنجا خود را آرایش میکنند. این آرایشگاه و طرز کار آن بکلی با آرایشی که شما در فیلمها از ستارگان می بینید اختلاف دارد آن آرایشها تمام مصنوعی وموقتی است و خود ستارگان از دست آرایشگران استودیو بعذاب هستند وازروی اجبار است که زیر دست این آرایشگران قرار میگیرند.

این هفته من تصمیم گرفتم سری بسالون زیبائی «پاتریشیا استنز» زده واگر موفق شوم باخود او ملاقات کنم تا شاید بتوانم اطلاعاتی از زندگانی خصوصی هنرپیشگان بدست بیاورم از این لحاظ از پانسیونی که اقامت دارم نمره تلفن سالون را گرفتم گفتم میخواهم خانم پتریشیا را ملاقات کنم بایشان خبر دهید یك خبرنگار خارجی است بعد اسم خود را اضافه نمودم. تلفنچی گفت گوشی دستتان باشد تا بخانم اطلاع دهم. پس از یك دقیقه انتظار تلفنچی گفت خانم مدیر ساعت سه بعدازظهر فردا یکربع بشما وقت داده اند. باکمال تشکر گوشی را گذاشته وبانتظار فردا بعداز ظهر از منزل خارج شدم. روز بعد یکساعت قبل از ساعت موعود پیاده از پانسیون بطرف سالون رفتم و پس از یك ربع ساعت به آنجا رسیدم.

عمارت و سالون آرایشگاه

عمارت سالون تقریبا باندازه هنرستان دختران خودمان میباشد. جلوی در ورودی آرایشگاه که از برنز ساخته شده یك دربان بالباس مخصوص دربانان ایستاده بود لباس وسر و وضع این دربان از ژنرالهای امریکا بهتر بود: کفشهای براق سیاه لباس سرمه‌ای رنگ سیر بادکمه های آب طلائی وواکسیل زیبای برقی. هر کس که می خواهد بسالون وارد یاخارج شود دربان بااحترام را در برای او باز میکند در موقعی که من بآنجا رسیدم چون دربان اغلب مشتریان سالون را میشناسد وبا آنها سلام وعلیك دارد لذا قدری سرتاپای من را نگاه کرد وقبل از آنکه در را باز کند گفت ببخشید آقا آیا شما جدیداً وارد عالم سینما شده‌اید و در چه کارخانه استخدام شده‌اید جواب دادم من هنرپیشه نیستم، بلکه یك خبرنگار خارجی هستم که بامدیر سالون وقت ملاقات دارم یارو بعداز آنکه فهمید من خبرنگار هستم قدری خود را جمع وجور کرده و گفت از کدام مملکت آمده‌ید گفتم از ایران — دربان دو سه مرتبه گفت ایران، ایران، بعد یکمرتبه مثل اینکه موضوعی بخاطرش رسیده باشد گفت حالا فهمیدم شما ازهمان کشوری هستید که سال قبل شاه آنجا مهمان رئیس جمهور ما بود گفتم: بله درست فهمیدی. پس ازاین گفتگو دربان در را باز کرد ومن داخل طبقه اول سالون شدم. زمین سالون مثل آینه برق میزد بدیوارهای آن قدم بقدم چراغ یا حبابهای بسیار زیبا نصب کرده بودند در طبقه اول بجز دفتر راهنما و چند دست مبل بسیار شیك چیز دیگری نبود چند عکس از ستارگان نیمه معروف شماه بدیوار نصب بود از طبقه اول سوار آسانسور شده و بطبقه چهارم که اطاق کار خانم پاتریشیا میباشد رفتم منشی خانم پس از آنکه اسم من را پرسید نگاهی بساعت خود نموده گفت پنج دقیقه بوقت ملاقات شما مانده است اینجا باشید تا نوبت شما بشود. درست سر ساعت مقرر بود که در اطاق مدیر سالون باز شد وشخصی که آنجا بود بیرون آمده وخانم بوسیله دستگاه (کالبوی) بمنشی خود گفت آقای خبرنگار رابگوئید بیایند تو بلافاصله داخل اطاق او شدم.

قبل ازهمه چیز عکسهائی که بدیوار اطاق خانم نصب شده بود توجه من را جلب کرد. این عکسها متعلق بستارگان سینما بودند که در آنجا آرایش میکردند و بقدری عکسهای مزبور زیبا بودند که آدم از تماشای آنها سیر نمیشد.

خانم پاتریشیا استنز یکزن خوش پوش وخوش آرایش بود که باوجودیکه سن او تقریبا ٤٥ سال بود باز دلربا بود. نامبرده پس از آنکه بمن تعارف کرد گفت خوب من چه خدمتی میتوانم برای شما انجام دهم و چطور شما بین اینهمه ستاره سینمائی مرا برای گرفتن خبر انتخاب کردید باو گفتم که آمده‌ام عقیده شما را راجع بآرایش ستارگان بپرسم وی در جواب گفت

من درخصوص آرایش ستارگان زن هیچ چیزی بشما نمیگویم اما راجع بستارگان مرد میتوانم عقیده خودرا ابراز دارم. بعد چنین گفت

«مشتریان من میدانید که تقریبا بیشتر ستارگان سینما میباشند و من از کاری کوپر وفرد مک موری و دیك پاول و جون لاند خیلی خوشم میآید چون آنها بسادگی بیشتر ازهمه چیز اهمیت میدهند. برعکس هروقت چشمم بزلفهای «فرلی گرینجر» «کرنل وایلد» و «رودی کالهو» «جان دریك» «تونی کورتیس» «برت لانکاستر» میافتد دلم آشوب میشود.

حیف که دارند موهای سر خود را خراب واز بین میبرند. مخصوصا این فارلی که ازهمه بدتر است اوموهای شقیقه خود را طولانی میکند و میگذارد که موهای سرش روی پیشانیش بیفتد و گمان او خیال میکند اینطوری خوشگلتر بنظر خواهد رسید اما بعقیده من او فقط ژولیده بنظر خواهد رسید.

همینطور «تونی کرتیس» نیز موهایش بسیار بینظم در هم و برهم است و همیشه روغن از آن میچکد وی موهای سرش را چنان بلند کرده است که بدختر ها بیشتر شباهت دارد تا بپسرها ازطرف دیگر، این روزها دخترها موهای سررا کوتاه کرده و مثل پسرها شده‌اند.

جنس خشن ولطیف دارند موازنه خودرا از دست میدهند. «جان درك» هم ازهمین قماش میباشد و موهایش بشانه احتیاج دارد.

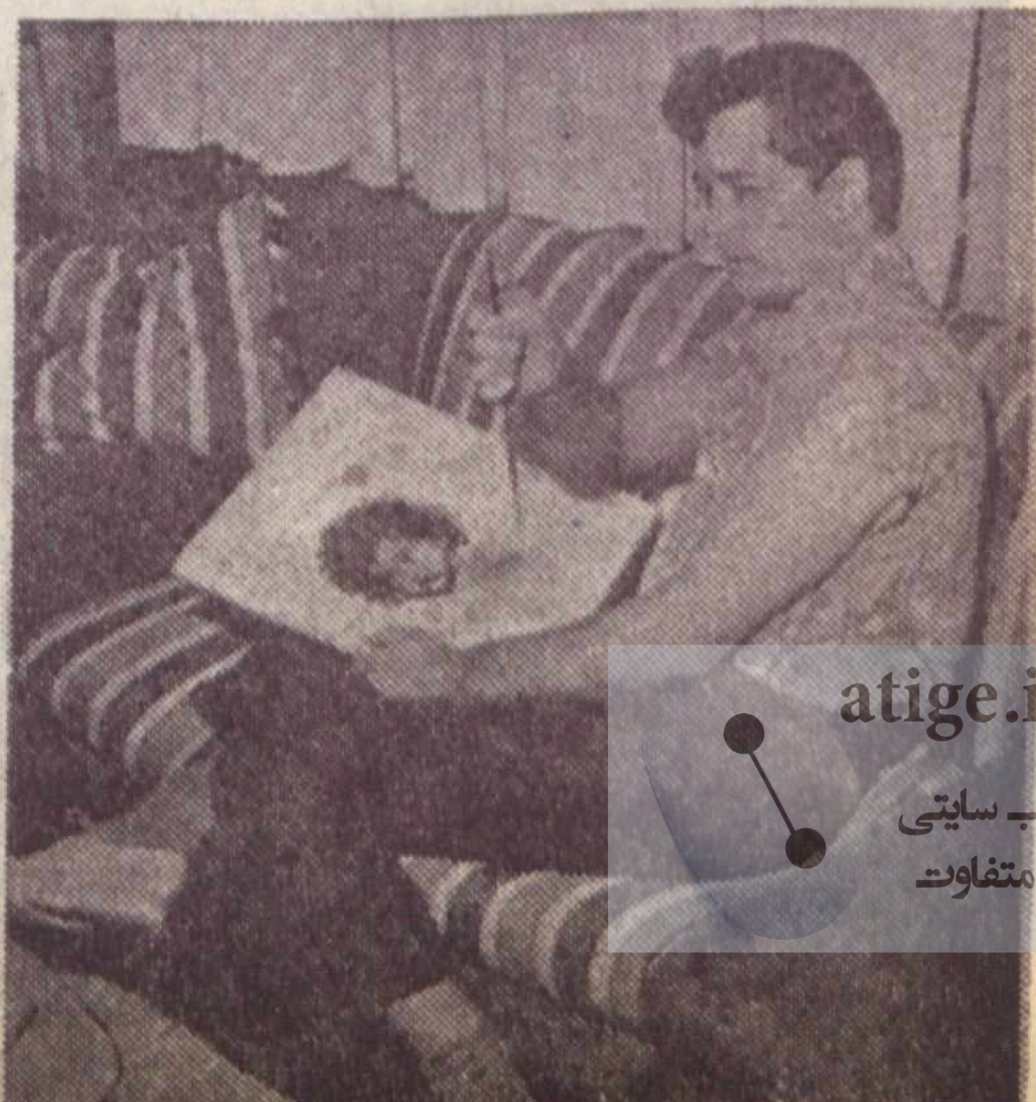
«برت لانکاستر» را آدم هروقت میبیند مثل این است که تازه از زیر دوش خارج شده است (رودی کالهون) ستاره فیلمهای جزیره حادثه و مسافرت معجزه آمیز هم مثل اینکه موهایش را با آلت تخم مرغ بهم زنی شانه کرده است،

من گمان نمیکنم حتی دخترها از این طرز آرایش موی سر خوششان بیاید چیزی که زن بیش ازهمه دوست دارد این است خودرا بموهای مرد بکشد و با آنها بازی کند اما چه حالی باو دست خواهد داد وقتی که دستش را بسر این جوانان ژیگولوی هالیوود بکند و غرق یکمن روغن شود.

این جوانان باید از ستارگان عاقل مرد هالیوود سرمشق گرفته وخود را مثل آنها بیارایند در این موقع مصاحبه من خاتمه یافت وپس از خداحافظی باخانم پاتریشیا سالون را ترك گفته و بپانسیون باز گشتم.





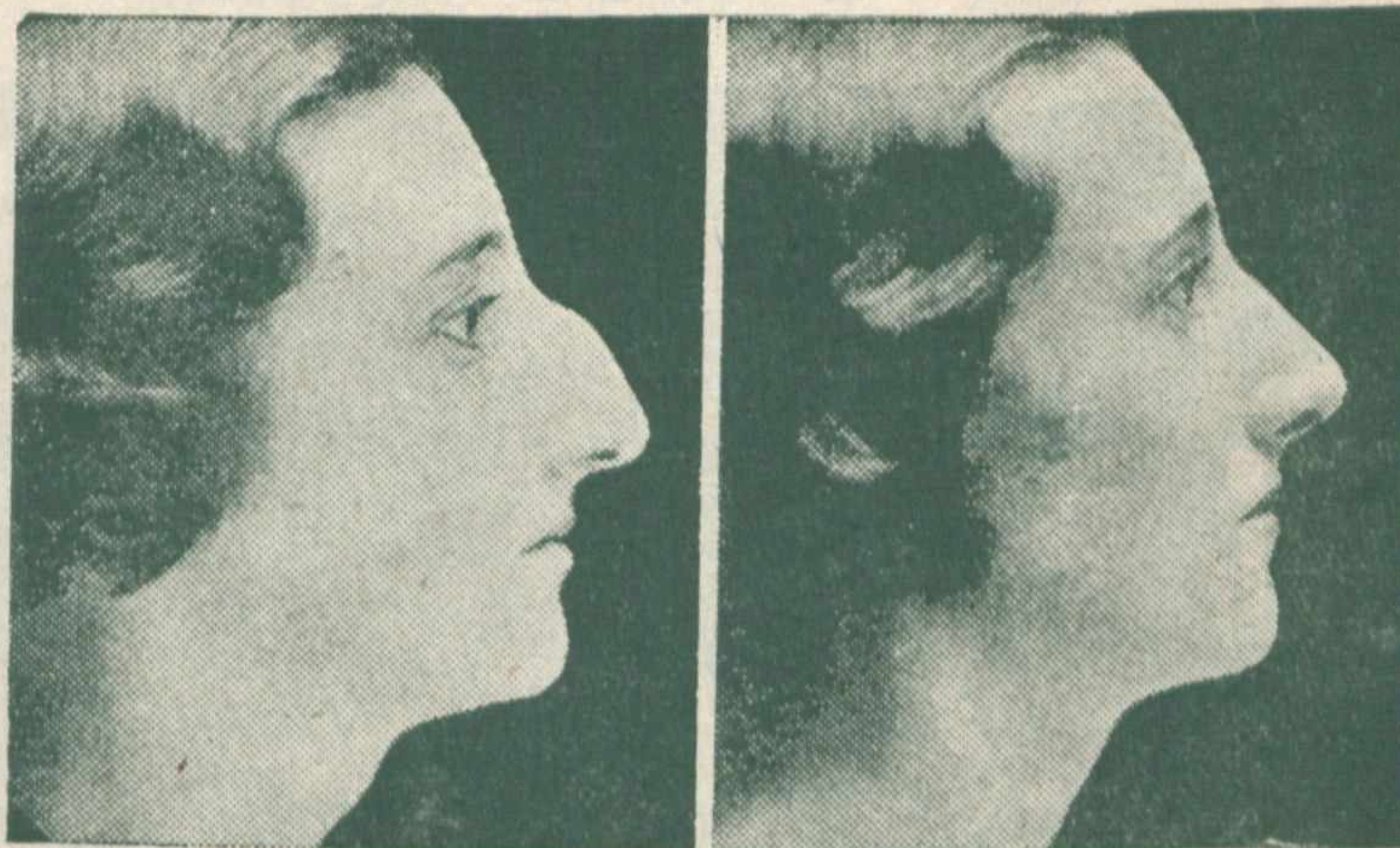


مدتها بود بفکر تهیه میز و مبل و صندلی زیبا و محکم بودم. اکنون با کمال خوشوقتی کارخانه صنعتی منحصر بفرد زنگین نظرم را تأمین کرد.



کارخانه صنعتی زنگین اولین سازنده میز و مبل و صندلی ورشوئی در ایران است
کارخانه صنعتی زنگین هرگونه کارهای آبکاری نقره، ورشو را در اسرع وقت و با بهترین اسلوب انجام میدهد.
برای هرگونه اطلاع و سفارش بنمایشگاه کارخانه صنعتی زنگین خیابان خیام سه راه ادوکشی مقابل پارک شهر مراجعه فرمائید.

آژانس تبلیغاتی ژاله



جراحی پلاستیك صورت

برای جراحی پلاستیك صورت، چین های صورت، سالك و انژیم (ماه گرفتگی) عدم تناسب بینی، به کلنیك دکتر عبادی خیابان امیریه روبروی منیریه که مجهز ببهترین وسائل جراحی صورت است مراجعه فرمائید

آ-۵۹۶



نفیس ترین عیدی ها یه
یخچال نورژ است

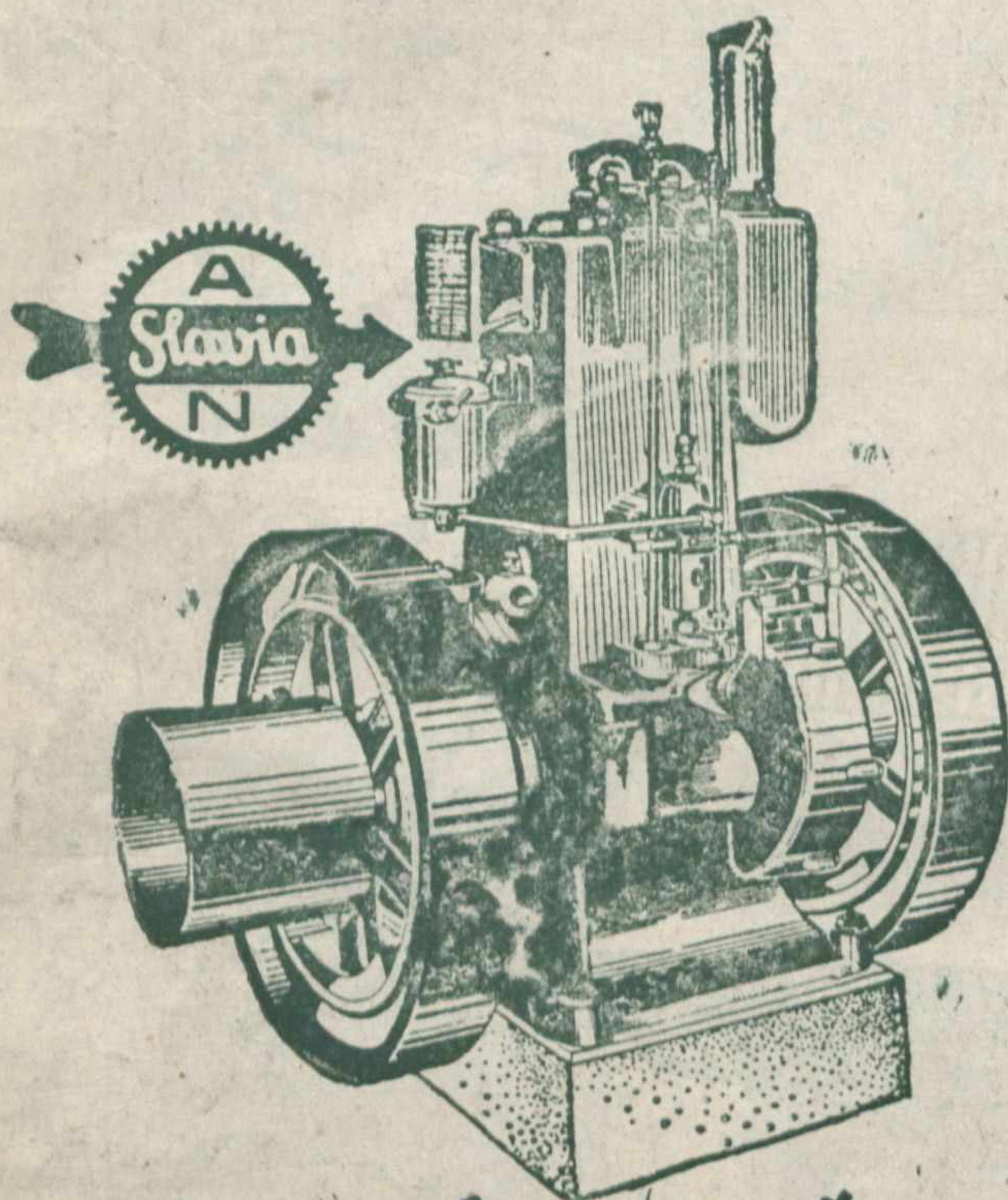


آگهی خورشید

که بدینوسیله راحتی وسلامتی آن خانواده را تامین نموده اید
یخچال نورژ تنها یخچالیست که مجهز بقفل و کلید وساعت الکتریکی و دستگاه سلف دفراست می باشد. فروشگاه نورژ لاله زار نو تلفن ۳۱۸۲۴

آ-۵۸۲ ۲-۳

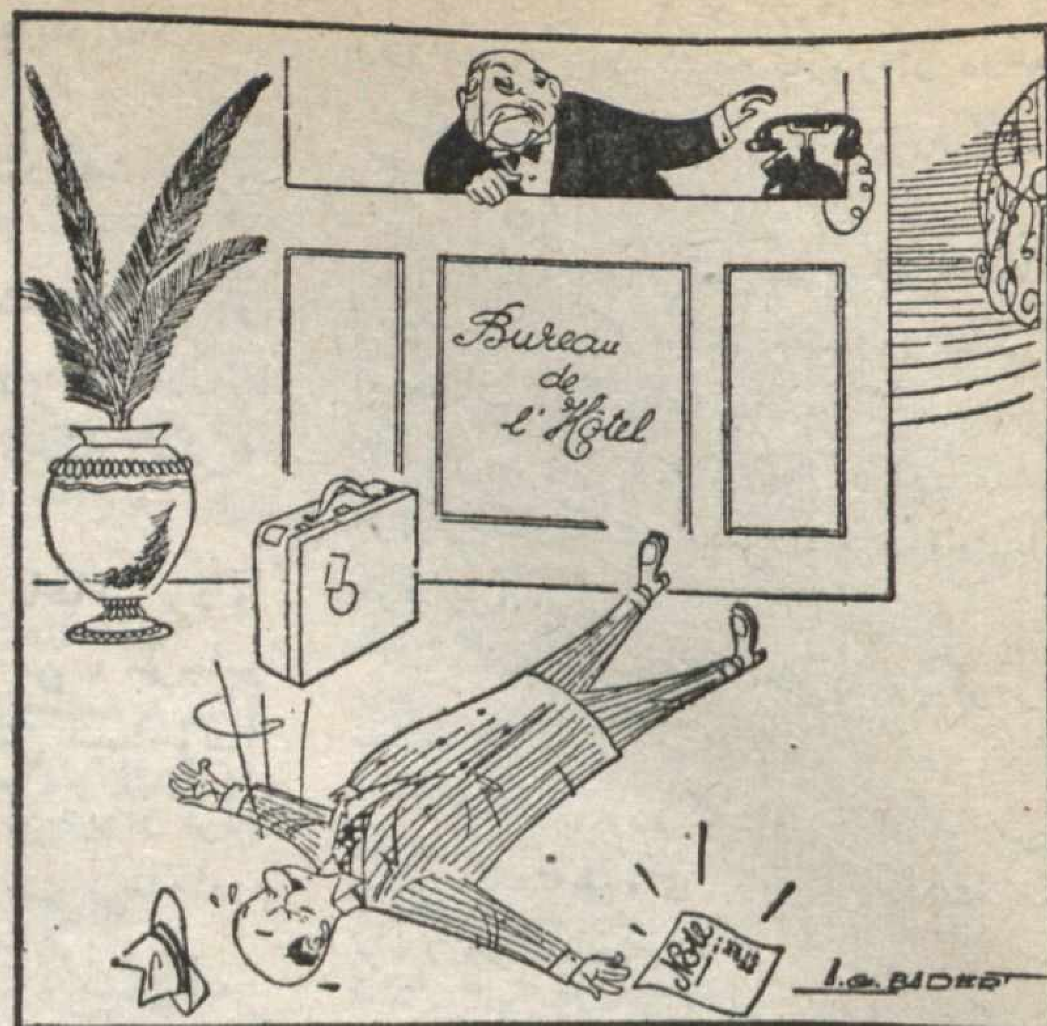
* * * * * * * * * * * * * * * * * *



موتور دیزل اسلاویا

کم دود - کم مصرف - ساده - محکم
موتور های ۸ - ۱۲ - ۱۵ اسب رسید طالبین به نصرت الله منتخب - خیابان شاه - میدان سعدی تلفن ۹۴۲۷ مراجعه نمایند.

آ - ۵۸۶



مسافرت عید

مدیر مهمانخانه ــ آقا ، دکتر خبر کنم یاپاسبان ؟



عیدی بچه ها

برای این بچه ، چند حلقه عیدی آورده‌اند.



در شب نشینی شب عید

ــ چه کنم ؟ اگرتراول کنم بادیگران میرقصی و اگر غذا نخورم دیگر چیزی باقی نمی گذارند؛



از فواید ریش بلند

ــ آلو- کلانتری!

تلفن عید

روز عید بود . تلفن زنگ زد . مستخدم گوشی‌را برداشت وصدائی گفت:

- سلام ، تو هستی ، احمق بی‌شعور ؟

مستخدم با خونسردی جواب داد :

- نه قربان . بنده مستخدم هستم ، الان خودشان را صدامیزنم.

برای دید و بازدید عید

این آقا برای رفتن بدیدار دوستان ، سوار یك تاکسی شده‌بود . تاکسی خیلی تند میرفت مخصوصا سر پیچها خیلی بسرعت دور میزد . سریکی ازپیچها مسافر دستی بشانه او زد وگفت :

-آقای‌راننده خیلی تند پیچ می‌زنید . من‌از ترس گوشتم آب می‌شود .

راننده بخونسردی جواب داد :

- هیچ نترسید . شماهم مثل من بکنید . من هر وقت سرپیچ میرسم چشمهایم را می‌بندم و دل را میچرخانم .

لباس عید

پرویز ، در حالیکه لباسهای عیدش را پوشیده بود سخت گریه می کرد . یکی از دوستان پدرش او را دید وپرسید :

- پرویز، چراگریه می کنی ؟

- برای اینکه شلوارم را پرازگل کرده‌ام.

- ولی حالاکه شلوارت تمیز است . دیگر گریه ندارد .

- چرا آقا . آخر مادرم وقتی میخواست شلوارم را بتکاند نگذاشت از پایم دربیاورم

داستان دیوانگان

مردی وارد رستورانی شد . ناهارش را خورد . بعدگارسون را صداکرد وپول ناهار را پرداخت و از سر میز برخاست . هنگامیکه میخواست برودلیوانی‌را که روی میز بود برداشت با یك گاز قسمتی ازآنرا کند وشروع بجویدن کرد ووقتی که آنرا فروداد راهش را گرفت ورفت !

آقائی که درکنار اوپشت میز دیگری نشسته بود، این منظره را دید . مدیررستوران را صداکرد وگفت بنظرم این آقا قدری دیوانه بود .یك تکه ازلیوان‌را خورد ورفت

مدیر رستوران لیوان را از روی میز برداشت . نگاهی بقسمت خورده شده آن انداخت بعد لبخندی زد وگفت: راستی‌هم‌آدم‌دیوانه‌ای‌بود . برای‌اینکه‌جای‌خوب ان‌را نخورده !

آنوقت خودش بقیه لیوان را دردهان گذاشت و شروع بخوردن آن کرد !



عیدفصل گل است

ریشه برزور !



خرید عید

ــ خوب آقا ، من این یکی‌را میبرم !

مسافرت‌عید

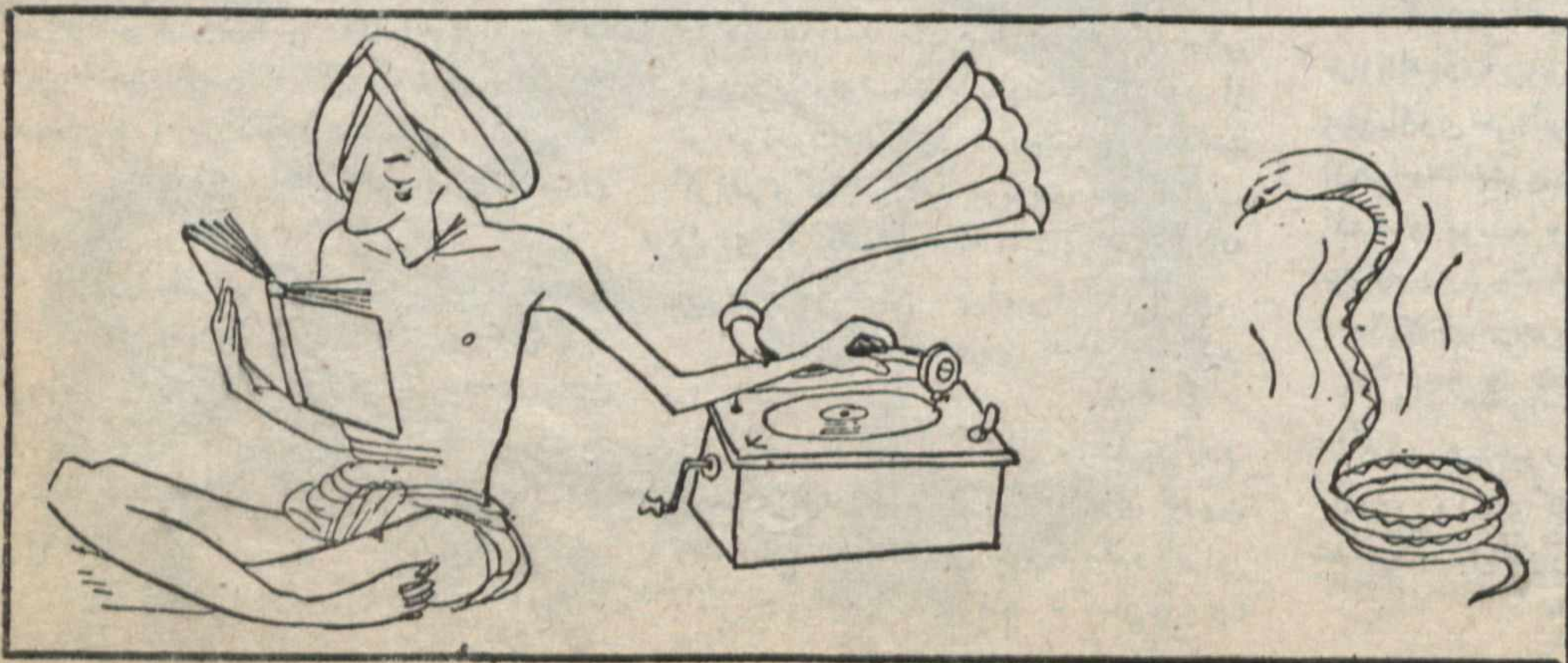
بامداد عید، درخانه‌ای‌را کوبیدند . مردی برای ملاقات صاحبخانه آمده بود . خدمتگزار دررا بازکرد ومهمان گفت .

- آقا تشریف دارند ؟

ــ خیر، بمسافرت رفته‌اند.

ــ خوب، لابد برای تفریح عید رفته‌اند .

ــ تصور نمیکنم . چون خانم را هم‌همراه‌برده‌اند!



مرتاض ،میخواهد کتاب بخواند .

هنگامیکه شکوفه‌ها بجهان لبخند می‌زنند...

روشنی وحرارت آفتاب درخشان- آخرین روز های زمستان ، از پشت پنجره بدرون اطاق می تابید .بادیدگانی نگران بدستهای استخوانی باز پرس می نگریستم . بی اراده، شت سرهم در کیف دستی خویش رابازمی کردم ومی بستم ...باز پرس آهسته گفت :

– می‌دانید موضوع خیلی مهم است نمی‌دانم خودتان قبلا باینموضوع فکر کرده‌اید؛

درحالیکه صدایم لرزش آشکارداشت گفتم: آری، خودم می‌دانم.

–می‌خواهم ازشما خواهش کنم که قبل‌از اینکه من مجبور بشوم تصمیمی بگیرم باز هم درباره‌وضع خودفکر کنید میدانم‌این‌پش‌آمد، افکارشمارا دگرگون ساخته‌و شاید قدرت فکر کردن را ازشما گرفته است .اما بازهم‌فکر کنید.می‌دانید که‌من مادرشمارا ازقدیم می‌شناختم ...

حرفش‌را بریدم‌و گفتم؛ من‌قبلاهم‌فکر هایم‌را کرده‌ام.

چشمانش‌را بدیدگان من‌دوخت لحظه ای همچنان ساکت ماندیم .درچشمان او اثری ازمهربانی ودلسوزی آشکاربود اما من میکوشیدم که هرچه بیشتر ممکن‌است نگاهم سخت‌وجدی باشد. عاقبت گفت :

–بسیار خوب .حالاشما بروید . من بوظیفه خود دراین باره شروع بتحقیق‌و بازجوئی خواهم کرد . امابدانیدکه برای من‌بسیار دشوار ودردناك‌است..

از کوچه گذشتم . جلوی در خانه ایستادم . درها وپنجره همه‌بسته بود.سر بالابردم وبپنجره نگریسته گفتم :

همانجا بود که‌این ماجرا آغاز گشت. آنگاه ، چشم‌برهم گذاشتم وقیافه کودکانه وموهای طلائی «میشلن» بنظرم آمدقیافه آن‌روزهائی که دهسال داشتم..

***

درآتش تب‌میسوختم . بدنم ازعرق خیس بود ومثل کوره می گداخت .نمیدانم ازتب یا ترس ، میلرزیدم ، سخت تشنه بودم . فریادزدم : مامان.مامان!

لحظه‌ای بعدصدای پایش راشنیدم . وارداطاق‌شد . چقدر زیبابود . چه قیافه ساده و ملکوتی داشت . موهای بورش روی شانه‌هایش ریخته‌بود . گفت : میشلن چه‌شده ؟ . حالت بداست ؟

دستهایم‌رابسوی او درازکردم . در آغوشم کشید . سرش راکنار گردنش گذاشتم . پیشانی سوزانم را بپوست سرد سینه‌اش چسباندم . گفت : حالت بد است ؟

گفتم :نه ، حالم خوب‌است .تشنه‌ام بود .

در چشمانم نگریست . دستهایش را بگونه‌ام گذاشت و گفت : تب داری. باید درجه بگذارم‌وبعدبپزشك خبربدهم .پائین است .

باتعجب گفتم : دکتر پائین است؟

درجه تب‌را بمن‌داد و گفت : آری ، نمیخواست ترا بیدار کند . با هم صحبت میکردیم تاخودت بیدار شوی ... آنگاه بوسه‌ی برصورتم دادورفت .

دلم میخواست گریه کنم . اما اشك درچشمانم خشك‌شده بود . دراین لحظه که من‌اینقدر بمواظبت او احتیاج داشتم ومیخواستم که درکنارم باشد، مراگذاشته ورفته بود . رفته بود«پیرو» راکه مریض نبود واحتیاجی باو نداشت ببیند وبا او حرف بزند . آهسته گفتم : من ازاین‌مرد بدم میآید خیلی ازاوبدم میآید!

چندقیقه بعد دکترآمد . مادرم نیز پشت سرش‌آمد وخشم من اندکی فرو نشست .

موهایش پرچین وخرمائی‌رنك بودصورتی جذاب‌داشت ، اسم‌اصلی او «آندره ـ گارنیه» بود ولی‌چون‌شباهتی به«پیرو» قهرمان‌یکی ازکتابهای‌قصه‌من داشت،او را باین‌اسم میخواندم .

درحالی که‌لبخندی برلب داشت بسویم آمد و گفت :

میشلن ، حالت‌خیلی‌خیلی بداست یا فقط بداست ؟

ـ فقط کمی بد است . . مادرم‌درجه تب‌را ازمن گرفت و گفت :

سی و نه .

پزشك گفت زبانم‌را بیرون‌بیاورم ، بعدنبضم‌را گرفت و گلویم‌را دید و گفت: یك‌برونشیت‌ساده است ، اما باید خیلی مواظب باشید ؟ حالا یك نسخه مختصر میدهم وبازشب برمیگردم، بعدرویش‌رابمن کرد و گفت :

خوب بحرفهای مادرت گوش‌بده او بهترین مادران جهان است . پس نگاهی بسوی‌مادرم افکندولبخندی‌زد .

گفتم : آری ، میدانم . امااو مال من‌است . . بی‌اختیار باین‌فکرافتاده‌بودم که‌میخواهدمادرم‌را ازمن بگیرد

* * *

شب‌باز آمد . فردا هم آمد . پس فرداهم‌آمد . ماهها و سالها پس از آن تاریخ هم‌آمد . . . من کم کم بزرك می شدم .

دردوازده‌سالگی ،بازدچارذات‌الریه سخت‌شدم . بادقت‌مراقب من‌بود . هر شب پس‌ازپایان‌کارش بخانه ما می‌آمد ، عروسکی برایم‌میاورد . هدیه‌ای بمن‌میداد و از دوستان مدرسه ام با من صحبت‌می کرد .

یکروز ، هنگامیکه دوران نقاهتم را میگذراندم ،مادرم گفت،دردنیاپزشکی مثل «پیرو» نیست . پدرت هم اینقدر از تو مواظبت نمیکرد ...دستهایش‌رابدست گرفتم و گفتم :-اما توبودی که‌مراخوب کردی او فقط پزشك است‌در صورتی که تو مادر من‌هستی . می‌فهمی؟

بدون آنکه جوابی بدهد پیشانیم را بوسیدو رفت .

زمستان‌آن‌سال ، باز سرما خوردم. یکشب که‌مادرم برای انجام کاری بیرون رفته بود ، از تختخواب برخاستم‌و. برای یافتن کتابی بکتابخانه‌رفتم. ناگهان«پیرو» آمد تامرادید اخمهارادر هم کشیدو گفت مگر من نگفته بودم که‌زودتر از یك هفته‌از تختخواب برنخیز؟ برو زودبخواب.

به‌تندی گفتم : نمیروم .

شانه‌هارا بالا انداخت‌و گفت: برو دیوانگی نکن .میشت ...

گفتم: ـ اسم‌من «میشلین» است و «میشت» نیست : فقط مادرم حق‌داردمرا میشت صداکند .ـ بعد بی اختیار بگریه افتادم.

مرا در بغل‌گرفت وباطاقم برد و باوجود فریادهای مخالفت من ، سرجایم خواباندو گفت:حالا باهم‌آشتی کنیم،خوب؟ بی‌آنکه‌جواب بدهم رویم‌را بدیوار کردم وخوابیدم. چندقیقه بعداورفت وبعدمادرم آمدو گفت. الان آقای دکتر را دیدم . میگفت تو نسبت باو باخشونت‌رفتار کرده‌ای چرا؟. جواب‌مادرم‌راهم ندادم.

* * *

چهارسال گذشت. شانزده‌ساله شدم. در اینمدت بمحض آنکه کوچکترین احساس کسالت یا سرماخوردگی می‌کردم، مادرم باوتلفن میزدو اوهم فوراً می‌آمد. برایم کتاب‌میآورد وکارنامه‌مدرسه‌ام رامی‌دیدو واگر نمره‌بدی داشتم بمادرم می گفت:من وقتی همسن «میشلین» بودم‌همه نمره‌هایم‌صفر بود. آنوقت من بزحمت ، بعنوان تشکر لبخندی میزدم‌و مادرم میگفت: بهر حال تنبلی بداست.

بعداز تعطیلات تابستان ، در کلاس «فلسفه» اسم نوشتم. باخود میگفتم:یکسال باید در «پانسیون» بسربرم ولااقل در اینمدت آزادخواهم‌بود.

در کلاس«فلسفه» عده‌ای از پسران جوان نیزباما همدرس بودند. کسیکه در کنارمن‌می نشست جوان‌قدبلند وجذابی‌بود که‌من ازهمان‌نگاه‌اول‌ازاوخوشم آمد. میافه قهرمانان داستانهارا داشت.

بس از یك‌هفته باهم‌دودوست‌صمیمی شدیم که بهم(تو) می گفتیم .دریکی‌ازروز های اواخر زمستان، سرکلاس آهسته‌بمن گفت: تو نمی‌خواهد جزوه بنویسی من برای تومینویسم.

گفتم : متشکرم، نمی‌خواهم زحمت بکشی.

آهسته گفت: زحمتی نیست. من‌همیشه بفکر توهستم.

آنشب، درموقع‌خواب، بی‌اختیار نام اورا پی‌درپی برزبان آوردم وروز بعد ، که‌تعطیل بود پیشنهاد کرد که باهم‌بسینما برویم.

میترسیدم مادرم مارا باهم ببیند . آنوقت‌بمن چه‌میگفت؟ اماباز قبول‌کردم وباهم‌بسینمارفتیم.اگر مادرم مارامیدیدمرا مجبور می کرد که با او بخانه بروم و آنجا . . .

خوشبختانه مادرم مارانديد. بعد او مرا تامدرسه برد. هوابسیار سردبود.وی زیر بازوی مراگرفته‌بود.وقتی که‌میخواستیم ازهم جدا بشویم ناگهان مرا درآغوش کشید و بوسید و گفت : من ترا دوست میدارم .

گفتم: من‌هم ترامیپرستم.

دلم میخواست ازخوشحالی برقصم ناگهان همه‌چیز را ازیادبردم:دکتر گارنیه مادرم، روزهای گذشته. بالاخره‌من‌خوشبخت شده‌بودم ..اینطور فکرمیکردم!

* * *

ماهها درنظرمن بسرعت میگذشت.

درسراسر هفته با بی‌صبری انتظاررسیدن روزتعطیل رامی کشیدم تادور از درسهای سخت مدرسه ، بخوشی با (دانیل) عزیزم بگردش بروم.

سال تحصیلی تمام‌شد.موقع امتحانات رسید. روزیکه برای حضوردر محلی که امتحانات درآنجا انجام می گرفت میرفتم ناگهان دکتر (گارنیه)را دیدم. جلوی مراگرفت‌و گفت: میشلین، میخواستم‌با تو حرف‌بزنم.

گفتم: چه‌حرفی ؟من که دیگرمریض نیستم.

لبخندی زدو گفت‌و چرا، تو مریض هستی. خسته‌شده‌ای زمستان گذشته فکر ترا رنجورساخته . . .

بتندی گفتم: شماهم میدانید؟ کی‌بشما گفته ؟

ـ هیچکس. من‌خودم شمارادیدم . درسینماپشت‌سر شمانشسته بودم. این‌عشق کودکانه تو پایان خوشی ندارد. آنرا فراموش‌کن اگر نمیتوانی من بتوکمك خواهم‌کرد.

خنده‌ای کردم واو گفت: چرامیخندی چه‌شده؟

ـ هیچ! ازاینکه می خواهید با من هم رل پدرم‌را بازی کنید خنده‌ام‌میگیرد.

بعد بدون‌آنکه باومجال‌حرف زدن بدهم‌براه خود رفتم. برای‌آنکه بگریه نیفتم لبهایم‌راگاز میگرفتم.او چطورجرئت کرده‌بود که عشق آتشین‌مرا عشق کودکانه بخواند وبمن نصیحت کندکه آنرافراموش کنم؟

(دانیل) زندگی‌من بود، سعادت من بود.

آنروز برای‌ناهار بخانه‌رفتم.مادرم‌در تمام‌مدت ناهار خیره‌مرامی‌نگریست.وقتی که غذا تمام‌شد گفتم: مادر، چرا اینطور مرانگاه‌می کنی؟

آهی کشید و گفت: فکرمی کردم‌ترا خوب‌می شناسم اما فهمیدم‌که اشتباه کرده‌ام من‌منتظر بودم که تودر باره این(دانیل) بامن‌صحبت کنی. اما حالا می فهمم که تو بمادرت اعتمادنداری.

جوابی ندادم واو گفت: امامن بتو هیچ‌نگفتم چون نسبت بتواعتماد داشتم .

گفتم . حتما دکتر «گارنیه» گفته است .

او چه حقی دارد که در زندگی خصوصی من دخالت‌میکند؟ آنگاه بدون آنکه نگاهی هم‌بمادرم بکنم از اطاق‌و پس ازآن ازخانه خارج‌شدم .

آنروز با «دانیل» وعده ملاقات داشتم .

هوا خیلی گرم بود و مردم کمتر از خانه خارج میشدند و بنابراین‌همه‌جا خلوت‌بود.. در وعده‌گاه منتظر من‌بود و سیگار می کشید وقتی مرا دید خواست مثل‌همیشه‌صورتم‌را ببوسد امامن نگذاشتم و گفتم . بگذار اول حرفهایم رابزنم‌همه چیز را برای او شرح دادم و گفتم‌آنها نمی‌خواهند که عشق‌ما دوام داشته باشد اما من هم حق زندگی دارم . حق‌دارم که خوشبخت باشم . بیاباهم فرار کنیم ،

یکه‌ای خوردو گفت‌تو پول داری؟

گفتم . هشت‌هزار فرانك پس‌انداز دارم. فکری کرد و گفت . امشب یك ترن بپاریس‌میرود.ساعت نه در ایستگاه‌منتظر تو خواهم بود.

... مـا فرار کردیم ولی دانیل از همان‌راه باز گشت ومرا تنها گذاشت‌اوه! پس همه حرفهای «دانیل» دروغ بود ؟ این اظهار عشقها بیخود بود ؟ اوآنقدر مرا دوست نداشته که بتواند پدرومادرش را بازدواج بامن راضی کند؟

آنوقت بفکر افتادم که حالا چه کنم؟ نزد مادرم بر گردم ؟ خودم را بکشم ؟ ولی تصمیم بمراجعت گرفتم نیمه‌شب بشهر کوچك خودمان رسیدم . آهسته وارد باغ‌شده وبانوك پنجه بدرون‌عمارت‌رفتم. شعاعی از لای در اطاق مادرم به بیرون میتابید . از درون اطاق نیزصدای حرف زدن آهسته‌ای می‌آمد . به‌آنطرف‌رفتم‌و با دقت گوش‌دادم . صدای‌دکتر «کارنیه» را شناختم که میگفت : این کاغذ ها را بسوزانید .

مادرم میگفت : نه ، مرا مجبور به اینکار نکنید .

از آنجا باطاق خود رفتم. آنها تا مدتی‌دراز همچنان حرف میزدنداما چیزی ازکلمات آنها را نمی‌فهمیدم ..

آفتاب زده بود که بصدای مادرم بیدار شدم . مثل این بود کـه مرا صدا میزد . بسرعت لباس خانه‌ام را پوشیدم و بسوی اطاق او رفتم و گفتم: مامان!

درتختخواب خود خوابیده بود . موهـایش پریشان بدور سرش پراکنده بود . بسختی نفس ی کشید ، کفی از دهانش‌بیرون‌آمده وروی بالش‌ریخته‌بود بازگفتم : مامان ! امـا مرا نشناخت . آهسته گفت :آندره ... مرك...آندره..!

دیوانه وار خودم را بتلفن رساندم وبدکتر تلفن کردم .

وقتی‌که باز باطاق مـادرم برگشتم دیگر اصلا نفس نمی کشید . مبهوت سر جایم خشك شده بودم‌که صدائی از پشت سرم گفت : چطورشده ؟

دکتر بود . مادرم را معاینه کرد . بغض چنان‌گلویم را میفشرد‌که نزدیك‌بود خفه شوم . بعد دکتررویش را برگرداند رنگش پریده‌بود ولبهایش میلرزیدگفت تمام شد .

نمیتوانستم‌یك‌کلمه‌حرف‌بزنم.دکترسر جایش خشك‌شده‌بود گفت : مادرتو دراثر یك سکته ناگهانی مرده‌است .

بعد قدمی‌جلو گذاشت و گفت اینطور نیست ؟

مثل اینکه میخواست‌منهم اینموضوع راتصدیق کنم .

گفتم : شما بهتر ازمن میدانید .

دستش را بلندکرد‌که‌روی شانه‌من بگذارد . خودم را عقب‌کشیدم و بالحنی گریه‌آلود فریاد زدم ازاینجا بـروید . زودبروید .

یك‌هفته گذشت . مراسم عزا داری بپایان‌رسید. آنگاه یکروز وکیل مادرم نزدمن آمدو گفت: میخواهم خبر بدی بشما بدهم .می‌دانید‌که‌مادرشما ثروت‌فراوانی داشت. امابموجب این‌وصیت نامه ،غیراز یك‌چهارم ثروتی‌که‌قانوناً متعلق بشماست برای شماهیچ‌نگذاشته است.

بقیه آنرا بکی‌داده .

— به‌دکتر «کارنیه»

ناگهان کلمات دکتر کارنیه که‌ازپشت در شنیده بودم بیادم آمد: این‌کاغذ ها را بسوزانید وبعد بخاطـر آوردم که مادرم مخالفت میکرد .آنوقت‌همه‌چیز در نظرم آشکارشد: دکتر «کارنیه» ،چون‌از علاقه مادرم نسبت بخودش اطلاع داشته او را مجبور کرده‌که همه ثروتش‌راباو‌ببخشد و بعدهم اورا وادار کرده که‌وصیتنامه‌ای را که قبلا تنظیم کرده و ثروتش‌را‌بمن‌داده بود بسوزاند و سپس او را مسموم‌کرده است.

دو ساعت بعد،نزد نماینده داد ستان رفتم وهمه چیز را برای‌او گفتم واکنون ازنزداو بازمیگشتم.

***

یك‌هفته بعد ، بازپرس بمن گفت : محقق‌شده‌که مادر شما در اثر خوردن نیکوتین مسموم گردیده‌ودکتر «کارنیه» نیز باتهام مسموم کردن او توقیف شده است.تازگی اورا دیده‌اید ؟

گفتم : نه، او چندبار بخانه‌ماآمده بود اما من اورا ندیدم

فکری کرد و گفت: جلسه محاکمه‌یك هفته دیگر خواهد بود .

ازآن پس خیلی‌کم از خانه خارج می‌شدم . خواب وخوراکم سلب‌شده‌بود. با خودم می گفتم : این گناه من است اگر من نرفته بودم او جرئت نمیکرد اینکار را بکند .

***

روزمحاکمه فرا رسید. دکتر کارنیه بارنگی پریده ادعانامه دادستان راگوش می‌داد . رئیس محکمه پرسید : بگناه‌خود اعتراف می کنید ؟

— آری !

زمزمه‌ای درافتاد . اوحتی نمیخواست از خویشتن دفاع کند . ناگهان‌صدائی از آخر سالن برخاست :

- نه‌آقای رئیس، دروغ می گوید . او خانم را مسموم نکرده است!

نظم سالن بهم خورد و در میان همهمه مردم ، مردی خویشتن‌را بجایگاه متهمین‌رسانید وی‌لباس کهنه‌ای بتن داشت پس‌از آنکه تماشاچیان ساکت‌شدندرئیس محکمه پرسید : اسم شما چیست ؟

- لوکاس . من حقیقت‌را بشماخواهم گفت، از وقتی‌که دکترراتوقیف‌کرده‌اید این فکر یك‌لحظه مرا آسوده نگذاشته است .

من دوا فروش هستم . شب پیش‌از مرگش‌خانم نزدمن‌آمد . قیافه‌ای‌رنجور داشت مثل قیافه عشاق ناکام . از من مقداری نیکوتین خواست و گفت‌که‌برای گلهایش میخواهد . اما من احساس ی کردم که از زندگانی سیر شده است . نخواستم نیکوتین باو بفروشم . اوآنقدر پول بمن دادکه راضی شدم ونیکوتین را باو دادم و گفتم : مواظب‌باشید، نیکوتین سم خطرناکی است بدون آنکه حرفی بزند رفت .

رئیس محکمه رو بدکتر کردو گفت: اگر این مرد راست بگویدمعلوم می‌شود که شما هم می دانستیدکه او خود کشی کرده است

- آری میدانستم .

— پس چراگفتیدکه او بمرك‌طبیعی مرده است وچرا بجنایتی‌که متهم بانجام آن هستید اعتراف کردید؟

سکوتی مرگبار برسالن سایه‌افکند سرانجام دکتر کارنیه گفت ، برای آنکه نمی‌خواستم مادموازل «میشلین» دختر او، خاطره‌ای غم انگیز از مرك مـادر داشته باشد .

برای‌آنکه گریه نکنم لبهایم راگاز میگرفتم .

دکترآهسته گفت : امادرباره سؤال دوم‌شما . . . این‌مربوط بخودمن‌است . من این‌راز را برای خویشتن نگاه‌خواهم داشت .

دادستان برخاست و بتندی گفت : آیا متهم انکار میکند که میدانسته‌متوفی دخترخود را از ارث‌محروم کرده و تمام ثروتش‌را باوبخشیده است ؟

دکتر گفت : نه ، انکار نمی کنم . امامن خودم این‌ارثیه‌راقبول نکردم.

رئیس‌محکمه پـرونده‌را ورق زد و گفت :

همین‌طوراست . . آنگاه تنفس‌اعلام شد .

جمعیت ازسالن‌خارج شد . دکتر را هم بردند : اما مـن سراسر وجودم در آرزوی دیدن او و سپاسگزاری از او ی‌سوخت.

* * *

دکتر کارنیه آزاد شد . روز بعد ، درحالیکه چشمانم‌ازگریه وبیخوابی‌سرخ شده‌بود بملاقات‌او رفتم . آهسته گفتم : آمده ام ازشما خواهش کنم کـه مرا ببخشید .

دست برشانه‌ام گذاشت و گفت : تو گناهی نکرده‌ای . تو بایست همین‌کار را میکردی .

میشلین،میدانی که‌مادرت‌مرادوست‌میداشت . امامن هیچوقت عاشق اونبودم . اورابه وضعی احترام‌آمیزدوست میداشتم . البته من‌میتوانستم‌که آمد ورفتم رابخانه شما قطع‌کنم . امابا وجودیکه توازمن بدت میآمد ، من‌میخواستم ترابببینم .

فرار توبا آن پسرك خیلی مادرت را آزرده خاطر ساخت . ناگهان سلامت او بخطر افتاد .شبی که توباز گشتی اومرا نزد خود خوانده بود . وصیتنامه جدیدش راکه همانروز نوشته بود بمن‌نشان داد. همین وصیتنامه‌ای‌که اکنون‌از او مانده است من‌باو گفتم‌که آنرا بسوزاند . اما اوقبول نکرد و گفت‌که فقط تو مانـع رسیدن من‌واو بیکدیگر بوده‌ای .من تا مدتی نزداوماندم‌وسعی کردم اعصاب‌اورا اندکی راحت کنم .

دکترساکت شد .آهسته گفتـم : چقدر من دربـاره شما بد قضاوت کرده بودم .

من‌هم همینطور !

چطور شماهم...

- آری ، روز بعدکه تو بمن تلفن زدی تا مادرت را دیدم فهمیدم‌که مسموم شده است .

آنوقت فکرکردم‌که حتماباتوصحبت کرده وگفته‌که ترا بیك‌دارالتربیه‌خواهد گذاشت . و تو هم بزندگـی او خاتمه داده‌ای .

گفتم : پس‌چرا وقتی‌شمارا متهم و توقیف کردند چیزی‌نگفتید ؟

- چندبارآمدم‌که ترا ببینم و باتو حرف‌بزنم اماتو قبول‌نکردی .

— اوه ، مرابیبخشید ، من دیوانـه بودم .

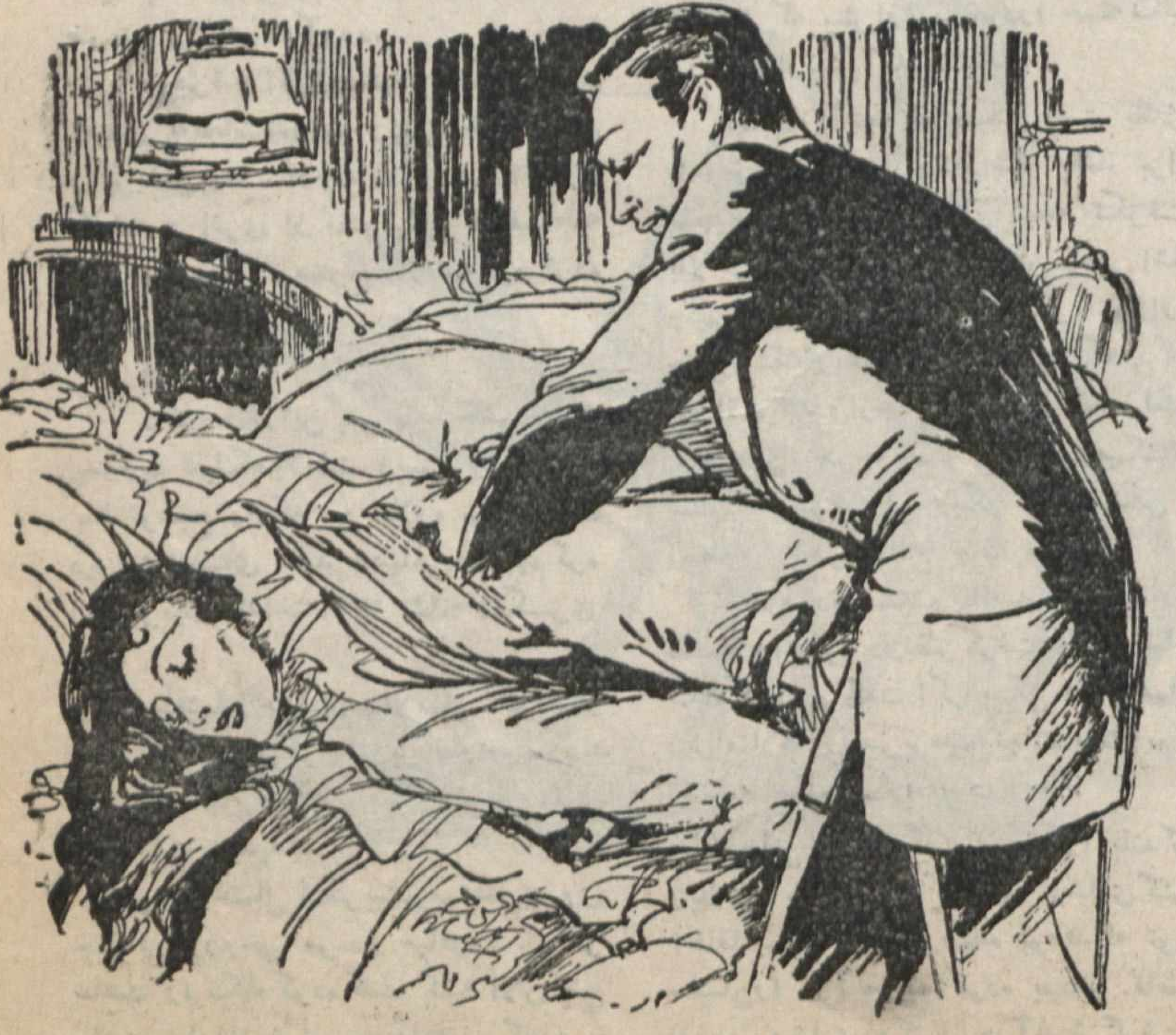
امانزدیك‌بود شمارامحکوم کنند چرا هیچ‌نگفتید ؟

لبخندی‌زدو گفت : اینجادیگرمحکمه نیست.میتوانم جواب‌سؤال‌ترابدهم . برای اینکه من‌تراگناهکار میدانستم و بـرای اینکه . . برای‌اینکه ترا دوست میدارم از همان‌روزی‌که بمن‌گفتی که‌فقط‌مادرت حق‌دارد ترا «مهشت» بخواندترادوست داشتم .

بغض گلویم‌رامیفشرد . آهسته گفتم : آندره ،من‌لایق‌شمانیستم.

احساس کردم که‌انگشتهایش‌باگیسوانم بازی میکند . گفت : در جهان هیچکس نیست‌که لیاقت دوست داشتن را نداشته باشد .

چندماه بعد ، هنگامیکه شکوفه ها تازه بجهان‌لبخند‌میزد ، من‌وآندره‌ازدواج کردیم وآن وقت مـزه‌سعادت حقیقی را چشیدم .









چشمه آب حیات

-۵۰-

خلاصه

نورستان کشور پر ثروت و نعمتی است که در میان کویرهای سوزان صعب العبور ایران واقعشده و پادشاه مقتدری بنام «مولا» در آن سلطنت میکند که مالك چشمه معروف آب حیات و گنج های بیقیاس دراختیار دارد. مولا پس ازقرنها عمر وسلطنت یکی از بازماندگان اجداد خودرا بولایت عهد انتخاب کرده است . ولیعهد مولا کودك هفت ساله ایست بنام سلیمان که باتفاق پدر خود دکتر یوسف و مادرش طاهره بفرمان مولا از تهران به نورستان آمده اند. دکتر دچار وسوسه شیطان شده و درصدد بر آمده که خودرا بآب حیات برساند و پس از تامین طول عمر بگنج های نورستان دست بیابد تابلکه خودجای مولارا بگیرد . دکتر پس از کسب اطلاعات لازمه ازمردی میر هادی نام که ازمردم نورستان و سابقا درصدد دسترسی آب حیات برآمده و گرفتار و مجازات شده این رازرا بازنی فاطمه نام درمیان نهاده و باوی همدست شده ودرجستجوی آب حیات داخل سردابهای زیر زمینی قصر مولا شده اند . ناگهان بمیرهادی برخورده وفاطمه اورا مجروح نموده و اینك در آن سردابها سرگردانند

ح . س . علیمردان

گفتیم که دکتر وفاطمه پس ازآنکه میر هادی را مرده پنداشتند با هزار رنج وزحمت قبری برای دفن رقیب خطرناك خود کندند .

وچون بحوضخانه یعنی قتلگاه برگشتند اثری ازمیرهادی ندیدند ومعلوم شد که مرد نابکار خودرا بمردن زده و هردورا فریب داده وفرار کرده است .

بااینکه هردودرباطن اززنده ماندن میرهادی خوشوقت شدند معهذا بیش ازپیش پریشان ومشوش گشتند زیرا معلوم بود که اگرمیرهادی زودتر ازآنها از لابیرنت خارج میشد مسلما مراتب را بمامورین مولا خبرمیداد وآن دورارسوا و گرفتار میساخت .

این است تصمیم گرفتند بدون ذره استراحت ومعطلی هرچه زودتر ازظلمات لابیرنت خارج شوند .

بدبختی این بود که میرهادی علاماتیرا که فاطمه برای شناختن راه بازگشت گذاشته بود همه را محو کرده و گمراهشان ساخته بود .

دکتر بحدی مأیوس و ناامید از پیدا کردن راه بود که باکراه وزحمت قدم بر میداشت خاصه که گمان میکرد میرهادی در کمین باشد وهردو را غافلگیر ساخته با ضربتی از پای درآورد.

درهرقدم اطراف خودرا نگاه میکرد امیدی به نجات نداشت ودرکارخود حیران و پریشان بود . ازچند دالان و راهرو گذشته و اثری از مفتولهائی که فاطمه بدیوار مدخل ومخرج دالانها فرو کرده بود ندیدند .

فاطمه گفت :

دکتر ، ازاین پس باید چشم بزمین بدوزیم تابلکه علامات زمینی راپیدا کنیم بعد توضیح داد که من علاوه بر علامات دیواری نخهای سفید وسیاهی هم بهم گره زده بزمین انداخته ام تا نشانه دیگری باشد .

ساعتهای متمادی دالانهای کوتاه و بلند وفلکه های کوچك و بزرك راميپیمودند وبا دقت تمام وارسی میکردند و اثری ازعلامات نمیدیدند .

هرلحظه احتمال خطر بیشتر میشد بر نیروی جسمانی وروحی هر دو میافزود . دکتر ساعت را نگاه کرده گفت که الان پنج ساعت تمام از فرار میرهادی می گذرد و قطعا دراین مدت نامبرده ازظلمات خارج شده ومامورین مسئول را آگاه ساخته است !

بکلی مایوس و ناامید شده بود یاس ونومیدی دکتروقتی بحد اعلا رسید که پس ازساعتها راه پیمائی یك مرتبه ازهمان حوضخانه سردرآوردند که فاطمه درآنجا میرهادی را برغم خود کشته بود . دکتر بیچاره وناتوان برزمین نشست و گفت دیگرقدرت وطاقت ندارم وهمین جامیمانم تا بهرچه پیش آید تسلیم شوم !

فاطمه پرخاش کرد و بر آشفت و ملامتش کردولی تاثیری نداشت بعد بنای قربان وصدقه گذاشت تابلکه از اینراه دکتر را وادار براهپیمائی کند نتیجه ندید دکترصاف وپوست کنده گفت که نجات از این ظلمات محال است وشکی نیست که دیر یازود یابدست گماشتگان مولا گرفتار ویاازفرط خستگی جان خواهند سپرد پس چه بهتر که بیش ازاین خودرا خسته نکنند ودرانتظار پیش آمد بنشینند .

فاطمه آنچه که ممکن است یك زن باهوش ومحیل درچنته داشته باشد برای تشجیع دکتر بکار برد ولی نتیجه نگرفت. بالاخره بآخرین سلاح زنان یعنی اشك چشم متوسل شد . بناکرد بگریه وزاری چنان اشك ریخت و ناله کرد که دکتر بیطاقت شد وازجا برخاست و گفت لعنت برشیطان! هرچه بگوئی اطاعت میکنم و تسلیم میشوم ولی دیگر گریه نکن و اینطور دل مرا چاك چاك نساز!

بازهردوخسته و ناامید براه افتادند فاطمه راهی را درنظر گرفت وقبله نمارا نگاه کرد و گفت اگر بیکی از چاههای زیر منارهای قصر برسیم نجات یافته ایم . ایندفعه حسابش درست درآمد .

وقتی بدکتر گفت سرت را بلند کن وبالارا بنگر دکتر نعره ای ازشادی کشید اتفاقا بهمان چاهی رسیده بودند که توپ سلیمان را درآنجا پیدا کرده بودند .فاطمه ازذوق وشادی دکتررا درآغوش گرفت و بوسید . هردو مکرر گفتند الهی شکر ! خدایا شکر که نجات یافتیم. فاطمه چراغ رابدست گرفت ودر وسط دالان بیخ گوشی مانند کسیکه میترسد میرهادی آنجا باشد وسخنانش را بشنود گفت :

این نخهای سیاه وسفیده را بهم گره زده وطوری بهم انداخته ام که راه ورود وخروج را نشان میدهد . درمحوطه زیر منار که هوای تازه داشت نشستند وغذائی خوردند .

فاطمه پیش خود حسابی کرد و گفت با اینکه مسلما ازاینجا تا زیرمنبر مسجد جامع بخط مستقیم یك کیلومترهم نمی شود متاسفانه باید شش هفت فرسخ بلکه بیشتر راه برویم تا خارج بشویم . بدتر ازهمه اینکه اول باید خود را بزیر منار شرقی قصر برسانیم .

فاصله بین دو منار در بام قصر صد قدم است ولی ما اگر یادت باشد قریب بدوفرسخ راه رفتیم تا ازمنارغربی بشرقی رسیدیم درهرحال چاره ای نیست. ازمحلولی که همراه داشت چند قطره در آب زده خود خورد وبدکتر داد و گفت این دوا ازکشفیات دوا سازان نورستانی است که در این قبیل مواقع نیرو و نشاط عجیبی می بخشد بطوریکه انسان هرقدر هم که زحمت جسمی داشته باشد احساس خستگی نمیکند. باز براه افتادند. فاطمه سعی می کرد دکتر را متوجه اهمیت خطری سازد که درصورت سبقت میر هادی در خروج از لابیرنت هردورا تهدید میکرد .ازاهمیت خطر می گفت ودکتر را وادار بسرعت می نمود .

پس از ساعتی بزیر منار شرقی رسیدند ودرهوای آزاد محوطه آن لختی رفع خستگی کرده باز براه پیمائی پرداختند درانتهای اولین دالانی که پیمودند فاطمه نگاهی بدیوار مدخل نموده فریادی از شادی کشید و گفت معلوم میشود میرهادی درخروج از زیر منار، خود گمراه شده و براه دیگری رفته است . اینك علامت مفتولی که بدیوار زده بودم. دست بردو ومیخ را ازدیوار کشید . هردو خوشوقت شدند که میرهادی باهمه تلاش عاقبت هم موفق بکشف راه مسجد جامع نشده است.

انسان در حینی که باخطری مواجه است وبا آن مبارزه می کند تمام قوای روحی وجسمی خود را برای نجات از خطر بکار میاندازد واز بیم جان لحظهٔ آرام نمی گیرد و احساس خستگی نمی کند ولی همینکه ازخطر جست تازه به اهمیت بلائی که بالای سرش دور میزد پی برده وبیطاقت وناتوان می گردد .

این حال درلحظهٔ بدکتر وفاطمه دست داد که پای پله های زیر منبر مسجد رسیدند و خطر را پشت سر گذاشتند

دکتر بمحض اینکه روی پله اولی نشست ظلمات را پشت سر وراه خروج را درچندقدمی بالای سر خود دید در یك لحظه خطر های هولناك این سفر را بخاطر آورد ووحشت کرد وازحال رفت تکیه بپله دوی داد رنگش مانند میت سفیدشد وغش کرد فاطمه بامهر و محبت مادرانه بحالش آورد وتوصیه کرد ساعتی بخوابد

حال فاطمه بهتراز دکتر نبود.حس میکرد که دیگر رمقی درتن ندارد وقادر بحرکت نیست . ساعت را نگاه کرد ده بعداز ظهر بود.

دید که باید لااقل سه ساعت منتظر باشند تادرحدود یك بعدازنصف شب بیرون بروند .

روی پله درکنار دکتر نشست خواست ساعتی بخوابد و بیاساید و ترسید بیدار نشود وشب بگذرد ومجبور شوند بیست وچهار ساعت دیگر پای پله بمانند . چند قطره از دوا خورد وکمی بحال آمد . سخت غمگین و پژمرده بود . پس از دو شبانه روز رنج وزحمت و تحمل لحظاتی که هر دقیقه اش باسالی برابر بود حال بادست خالی بدون کمترین نتیجه ازظلمات خارج میشد در حالی که دشمن مخوف و خطرناکی هم مثل میرهادی برای خودو دکتر ذخیره کرده بود. گذشته هارا بخاطر می آورد

میدید که در عمر خود هرگز به چنین وضعیتی دچار نشده بود که دو شبانه

روز در تنگنای خطرات جانـکداز بسر برد.

نتیجه از کار وزحمت نگیرد . اگر کوچکترین نتیجه بدست آورده‌بود تمام خستگی‌ها ازتنش درمیرفت ولی افسوس که نه تنها نتیجه نگرفته بود بلکه بعلت سوء قصدبمیرهادی خطر بزرگی برای خود ودکتر محبوبش ایجاد کرده‌بود که مانند شمشیر تیزی از بالای‌سر هردو آویزان وبموئی بسته بود فکر میکرد که به هیچ قیمتی ولو، هزاران خطر بر سر راهش باشد نمی‌تواند از آب حیات صرف نظر کنند حال که ثابت شد دسترسی بدان بی راهنما محال است پس باید با تمام قوا کوشید تا آنرا بدست آورد نیل بدین مقصود هم بی کمك صدیق کتابدار محرم مولا امکان ندارد باید صدیق را فریفت...

فاطمه‌غرق‌افکار خودبود که دکتردو خواب حرکتی کرده بصدا درآمد بریده بریده حرفهائی میزد وسخنانی میگفت فاطمه در ابتدا اعتنائی بحرفهـای دکتر نداشت

ولی چون یکی دو مرتبه اسم خود ونام طاهره زن دکتر را شنید از نظر کنجکاوی‌زنانه گوش فراداد تامحبوبش‌در خواب چه‌میگوید. !

بانظر مهر محبت بصورت دکـتـر نگاه میکرد ولی تدریجا از تاثیر کلماتی که می‌شنید قیافه اش گرفته‌میشد وابرودر هم‌میکشید.

دکتر در عالم خواب سفرآب‌حیات را برای زنش تعریف میکرد طاهره‌جان می‌گفت واز دست فاطمه شکایت می‌کرد گاهی هم پس از نام‌فاطمه کلماتی ازقبیل «بدجنس» «بدذات» «حیله‌باز» وغیره می‌گفت :

موضوع حمله فاطمه را بمیر هادی شرح میداد وبعد تکرار میکرد که من خودم هم از این زن میترسم دکـتـر در خواب قربان وصدقه زنش طاهره میرفت وبفاطمه بدمیگفت .

فاطمه با اینکه‌میدانست که انسان‌در عالم خواب‌ممکن است برخلاف‌میل‌باطنی خود سخنانی بگوید وکار هائی بکند و مناظری ببیند معهذا از آنچه شنید سخت دل‌آزرده شده باخودگفت شاید این‌دکتر ترسوی جاه طلب کمترین محبتی نسبت بمن ندارد و هرگز از زن امل و ساده لوح خود طاهره دست برنخواهد داشت. پس من بی‌جهت‌خودرا محض خاطر او به آب و آتش میزنم . قلبش فشرده شد وآهی از ته دل کشید ولی درهمین اثنا شنیدکه دکتر درخواب «فاطمه‌جان» می گویدواظهار تعشق‌میکند. کمی آرام گرفت ولی غمی بردلش نشسته بود که بدیـن زودی بیرون‌نمیرفت. دکتر را بیدار کرد واول حرفی که زد این بودکه پرسید آیا توهمیشه درخواب صحبت‌میکنی ؟! اگراین طورباشد که‌تمام اسرارمارا بازبان‌خودت فاش خواهی کرد . حال در خواب چـه می دیدی؟!

دکترکه خواب‌های خودرا فراموش کرده بود از سـئوال فاطمه چیز هائی بخاطر آورد و کمی مشوش شد و گفت خوابهایم همه‌آشفته وپریشان بود!

ولی درهمان‌حال لب‌گزید و فهمید که‌در خواب سخنانی گفته که فاطمه را دلتنك کرده‌است .برخاست ودست بگردن فاطمه انداخت وگفت‌چه بیدار باشم وچه درخواب، همیشه درقلبم جای‌داری‌ازسرو رویش بوسیدوپرسید ساعت چیست؟

فاطمه گفت نزدیك نصف‌شب‌است .

دکترتبسم شیرینی ازروی رضایت زده گفت پس‌یك‌ساعت دیگر در رختخواب خـود لمیده دوشبانه روزپشت‌سرهم‌خواهم‌خوابید خمیازه کشید و تمدد اعصاب کرده‌دو مشت بسینه‌خودزد .

فاطمه گرفته و محزون بود . بالحن سرد وخشکی گفت متاسفانه «جنابعالی» امشب به‌چنین نعمتی نائل نخواهیدشد بلکه فقط فرداشب می توانید درکنار طاهره خانم‌عزیز تان بصبح آوردید!

دکتر با تعجب پرسید ؟

فاطمه لبخند تلخی زده گفت برای اینکه «جنابعالی» بعنوان سیـاحت در اطراف نورستان از منزل خارج‌شده‌اید. اگر فردا مولا یا دیگری بپرسد که کجا ها رفتید و باکه بودید و کدام قسمتهای نورستان را سیاحت کردید چـه خواهید گفت ؟ !

دکتر حیرت‌زده پرسند که پس‌بعقیده شما چه باید بکنم ؟

فاطمه با همان لحن سرد و خشك جواب داد که برای ایز گم کردن بایدبهمه بگوئید که‌درسواحل کویر مشغول مطالعات علمی بودید.

پس از خروج از اینجا من شما را بساربان خودم می‌سپارم که شبانه شمارا با شتر به نعمت‌آباد برساند و باقامتگاه دوستت بهروز ببرد وبهمه بگوید کـه این دو روزه در سرحدات نورستان و سواحل‌کویر سیاحت می گردید .

دکتر چارهٔ جز تسلیم نداشت . در حدود یك‌ونیم بعد از نصف شب بودکه از پله‌ها بالا آمده وارد مسجد شدند . جنبنده دیده نمی‌شد . یکسره منزل‌فاطمه رفتند .

خدمتکار بلوچ فاطمه از دیدن خانم خود اظهار شادمانی کـرد ودر دوکلمه گزارش دادکه‌کسی بسراغ فاطمه نیامده مگر چندتن از شاگردان و آموزکاران که‌جواب همه را سلیمان به تنهائی داده وگفته است‌که فاطمه مریض وکسیرانمی پذیرد. فاطمه فوراً دختر بلوچ را عقب حاجی لطف‌الله ساربان جـان نثار خود فرستاد .

سابقاگفته‌ایم که این پیرساربان نظر بشباهتی‌که فاطمه بدختر ناکام وی داشت فاطمه رامانند بت‌میپرستید وللت زندگی رادراین میدیدکه فاطمه از وی خواهشی کند ویادستوری دهدواوهم ازجان ودل بانجام رساند .

ساربان پیروقتی بحضورفاطمه رسید ازشادی‌میدرخشید .

جرئت نمیکرد دخترتهرانی را مانند طفل خودرآغوش کشد وببوسد . همینقدر دلش خوش بود که شبیه دختر ناکام خودرا ازنزدیك سیر ببیند وتماشا کند .

فاطمه دردوکلمه پیرمرد حالی کرد بایدآقای‌دکتررا‌شبانه باشتر بنعمت آباد برساند ودستش‌رادردست دوستش بهروزبگذارد واگر روزی، روزکاری پرسیدندکه کجا بودید جواب بدهدکه بادکتر در اطراف نورستان که متصل بکویراست بسیروسیاحت مشغول بودند .

ازحسن اتفاق معلوم شدکه پیر مرد درچند روزاخیرشترهارا برای‌راحتی‌وچرا باطراف دوردست وخلوت برده بود . دکتر با همه خستگی که داشت ناچار در همان دل‌شب باساربان سوارشترشده‌عازم نعمت‌آباد گردیدند .

دکتر دربین‌راه مردساربان‌را بصحبت گرفته اطلاعـاتـی راجع باوضاع طبیعی سواحل‌کویر کسب میکرد واسامی بعضی نقاط مرزی را بیاد داشت میکرد وبخاطر میسپرد .

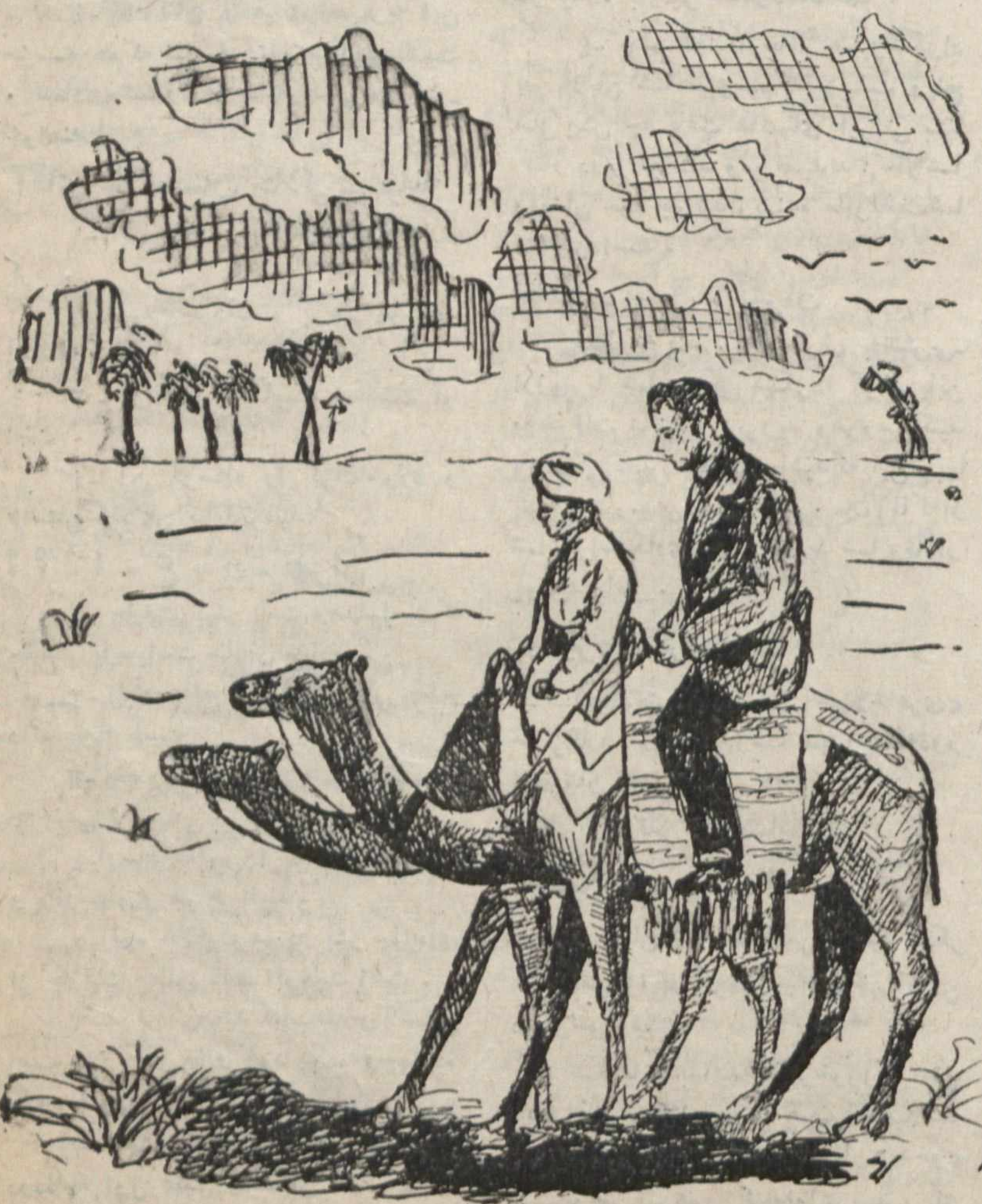
درطلیعه صبح بنعمت‌آباد رسیدند و وواردمنزل بهروزشدند .

دکتر دروغهائی در اطراف سیاحت خود ساخته تحویل یکانه دوست عزیزش داد وبعد خستگی شترسواری رابهانه کرد مشغول استراحت شد . بهروز نمیتوانست بفهمدکه چرادکتر بجای سیاحت درنقاط آباد وآشنائی بااوضاع اجتماعی نورستان بسواحل‌کویررفته .

بالاخره خودرابدین فکر قانع کرد که مسلما دکتر برای جستجوی طلا های کویر بچنین سیاحتی مبادرت کرده است روزدیگر هر دوبپایتخت آمدند . دکتربا لحن قطعی بطاهره گفت که بمحض‌مراجعت مولااجازه مرخصی‌خواهدخواست که برای تکمیل معلومات خودباروپابرود . فاطمه صبح همان شبی که ازظلمات برگشتند از خانه خارج ومشغول وظائف خودشدکارها بجریان عادی‌افتاد .

خلاصه ایکه سفر دکتر وفاطمه به‌ظلمات وجستجوی آب‌حیات تقریباً بی‌بلاوحادثه گذشت گواینکه نتیجه بدست نیاوردند همینقدر خوشوقت بودند که کسی باسرار آنها پی‌نبرد . تنها نگرانی که داشتنداز ناحیه میرهادی بود که‌هیچکدام‌نمیدانستند چه نقشی بازی خواهدکرد. فاطمه بتوسط فرستادگان مخفی خودآگاه‌شد که‌میرهادی سه روز از نعمت‌آباد غیبت کردوبعد سر خانه وزندگی خود برگشته ومشغول کار خود شده است .

فاطمه ودکتر پس‌از شور ومشورت طولانی‌چون از ناحیه شخصی‌مولاویارانش نگران‌بودند که‌مبادابوئی از سفرانهابرده باشند بالاخره چنین صلاح دیدند که‌بمحض مراجعت مولا دکتر اجازه مرخصی‌بگیرد وچندماهی‌از نورستان خارج‌شود تافاطمه بافراغت خیال بتواند صدیق کتابدار را بفرستد وراهنمای آب حیات را بدست آورد ودر ضمن هم تجربیات‌خود را در کیمیاگری‌تکمیل کند .



آقای علیرضا چیرزی ـ تجریش

۱ ـ اینطور است عزیزم . خیلی مرسی

۲ـ مثل اینکه خوتتان کمی کثیف باشد مسهلا بپزشك چشم مراجعه فرمائید .

۳ ـ البته بهتراست ولی بر پدر «فرنگی مآبی» لعنت .

٤ـ آخر آهنگهای عربی شرقیست و شماهم پرورده آغوش مقدس‌ترین مناطق مشرق زمین یعنی ایران هستید . پس چه عجب اگر این آهنگها را دوست داشته باشید نوشته بودید که از آهنگهای حزن انگیز واشك وآه خوششان می‌آید. حق باشماست. جوانی از این جنونها بسیار دارد .

دوشیزه م ـ م ـ تهران

اگر اجازه بدهید مستقیما بنامه شما پاسخ داده شود .

آقای ن ـ ط ـ تهران

۱ـ هر کس بی‌سرمایه باشد وبروداز مردم قرض کند و خانه بسازد جز حراج کردن ساختمان و پرداختن دین چاره ای ندارد. آخر جان من توکه پول نداشتی ساختمان کردنت چه‌معنی داشت ؟

۲ـ تاکنون که کسی بفکر کارگران نیفتاده واز آینده کارگران هم هیچکس جز خدا خبر ندارد .

۳ـ صبح‌ها یك کمی نشاسته را توی «قنداغ» حل کنید ومیل کنند .

٤ـ کارکنان و هیئت تحریریه این مؤسسه هم که مثل خودتان کارگرند سلامت و سعادت شما را از خداوند بی‌همتا می‌خواهند

آقای غلامحسین جلالی ـ میانه

۱ـ از بدکار و بداندیش بایددوری کرد .

۲ـ بمردم خردمند و پرهیزکار باید اطمینان کرد.

۳ ـ آنطور که شایسته شخصیت او است .

٤ـ آن گوساله را گرك خورد و داستان کودکان بپایان‌رسید.

؟؟ ـ ا ـ ع ـ ن ـ تهران

۱ـ حقیقت بهتر است ومسلم‌است که حقیقت با سیاست سازش ندارد.

۲ـ البته صلح بهتراست ولی صلح دائم محال است

۳ـ مقصود شما از «جنس» چیست؟ چه جنسی ؟

٤ـ ارسطاطالیس‌را باسم «ارستوتل» و «ارسطو» هم می‌نامند.

٥ـ قوه خلاقیت هم در بشر جلوه‌ای از خلاقیت مطلق ذات الوهیت است .

٦ ـ قرآن‌مجید کتاب‌مقدس آسمانی است ودر ۳۰ جزو خود یکصدوچهارده سوره دارد

۷ـ استعداد نبات و حیوان و انسان دردرجه اول عامل رشدشان است وبه‌ش... ...یرها

آقای ن ـ ر ـ رشت

۱ـ هنوز که هیچکدام‌ازنویسندگان ما شهرت جهانی پیدا نکرده‌اند

واینهم گناه خودشان نیست .

۲ـ تا هراندازه که لیاقت‌داشته باشد

۳ـ مثل اینکه نه، البته میدانید که ماایرانیهاهمیشه‌مرغ‌همسایه‌را برغازخودمان ترجیح میدهیم، اینطورنیست ؟ خوب بود این یکی‌را ازاداره رادیو هم میپرسیدید که آیا رادیو مصر وترکیه هم صفحه‌های ایرانی میگذارند ؟

آقای م ـ ك ـ تهران

نه جانم . برای ما چاپ این تیپ داستانها مقدورنیست ولی خودتان بایك کتابخانه صحبت کنید وبدهید یکجا باسم خودتان چاپش کنند، فکر نمی کنیم که بی نتیجه بماند .

آقای ع ـ فلاح ـ تهران

علاج فراموشی‌فراموش نکردن‌است ولی من خودم‌ازاین نسخه‌نتیجه‌ای‌نگرفتم زیرا نمی‌توانستم فراموش نکنم تا مرض فراموشی من معالجه شود.

دوشیزه ب ـ د تهران

۱ـ چه‌عرض کنم‌خانم‌بایدازخودشان پرسید .

۲ـ چه خوب بودکه خودتان یکبار سری‌باداره رادیو میزدید وهمه رایکجا زیارت میکردید . می بینند که ما فرصت سرخاراندن نداریم .

۳ـ صبر کنید بالاخره بشما خواهد برگشت . فرنك هیچ کارش نمی کند ، نترسید . بالاخر نامزد شماست .

٤ـ چشم خانم،ازخانم همابزشکزاد هم بازبان شما میپرسیم‌که «بیست وپنج سال پیش چه وقت خانمهای ایرانی بشنا کنار دریا میرفتند ومیرقصیدند ؟»حالاشما وایشان خود بدانیدنویسنده ماازلطف‌شما متشکر است .

خانم ر ـ ق ـ تهران

غلط می‌کند . اگرسرش به‌تنش‌می‌ارزید با شمازندگی میکرد، گوش باین مزخرفات نکنید . بروید وعروسی کنید وزندگی کنید .مطمئن باشیدکه این‌توپها پنبه‌ایست . می‌فهمید خانم . مین‌آقاکه‌از شما خواستگاری می کند با شما وفادار خواهد ماند .

دوشیزه م ـ کرمانشاه

ای دخترخانم‌عزیزم. آخر«شاعری» سربی‌درد می‌خواهدوشما نمیدانیدکه‌دور ازجانتان چقدر دردسر دارم.

ازتشویق وقدر دانی‌شماممنونم.

دوشیزه ن ـ س ـ اراك

نوشجان شما. هرچه‌می توانید بفکر شکم‌باشیدولی‌دیگرقهرچرا؟این‌قهر کردن دیگرخوب‌نیست،

شما باید بدانیدکه پرخوراکی عقل آدم‌راکم می کند ورروی همین حساب شما کم‌حوصله وعصبانی‌وبقول‌خودتان«بدخو» هستیدوحتی‌قهرهم‌می کنیداما‌نترسید ، یك کمی ازپرخوری پرهیز کنیدیواش یواش خوب خواهیدشد، آخرش‌سن‌و سال‌شما هم این دیوا نگیها را « ببخشید » ایجاب می کند.

آقای پرویزواله ـ تهران

اختیاردارید‌آقا.

دوشیزه شیده ـ ح ـ تهران

۱ـ هرچه حساب کنیدهمانقدراست.

۲ـ تاوقتی که جوانید بی جهت گریه خواهید کردو بعد که بزرگ‌شدید گریه از یادتان‌خواهدرفت

۳ـ ترجمه نهج‌البلاغه‌من‌شش بار چاپ شده وتوی‌رادیوهم خوانده‌میشود. دیگر چاپ‌کردنش توی این‌مجله لطفی‌نخواهد داشت.

البته‌خواهید بخشید وتشکرات‌مراهم درمقابل تشویق خود تان خواهیدپذیرفت دخترخانم

آقای باقردانش‌نیا ـ تهران

۱ شماتنهانیستید آقا. شرکت تلفن باهمه همین جورحساب کرده‌است. بالاخره یك‌کاری خواهدشد. غصه‌خورید.

۲ـ باین جریان‌های بی‌سروته که‌در هرفامیلی معمول است‌گوش ندهید آقا ، واین‌را هم بدانیدکه که جز این نامه‌هیچ نامه بنام‌شما دریافت نکرده‌ایم نه‌یکی ، نه‌دوتا، نه‌هیچی.

آقای سیدعیسی حسینی ـ تهران

ازمحبت شماآقا بسیارممنو م‌وخوشدلم که‌سخن ازز‌بان شمای گویم.

آقای محمد ـ تهران

این مسلم‌استکه خداوند داناوتوانا بشر را بخاطـر کسب علم و تحصیل هنر آفرید ودر آفرینش شماهم هدف‌آفرید کار همین‌بوده است‌امادر شرایط‌کنونـی محیط برای من و شماکه فاقدهرگونـه وسیله هستیم جزبردباری وانتظارچاره‌ای نیست.

از دم ودستگاه این مؤسسه تامین منظور شما‌مقدور نیست ولی‌شما سری‌به جاهای دیگربزنید و بالاخره‌بجوئید، بلکه کارآسانتری بیابید. جویندگان امـروز یابندگان فردا خواهند بود. تجربه شده است. نومیدنباشید.

دوشیزه م ـ ص ـ رشت

۱ ـ چه اصراری داریدکه بـدانید نویسنده‌این صفحه(آقا) یا(بانو)یادوشیزه است.

۲ـ من‌اساسا این صفحه‌را نمی‌شناسم ولی میدانم که خواننده صفحه(دم‌کاراژـ بودم) خام‌روحبخش است‌و ازاین صفحه هم خیلی‌خوشم می‌آید.

۳ـ نه‌اینطور هم نیست. اینقدر هم آتش اشتیاق سوزان نیست که‌دل کسی‌را کباب کند ودم ودودش‌را دربیاورد.

٤ـ چه‌توقع‌ها ازما می‌کنید، متلك؟ چه کسی شماگفته که مامتلك‌برداز هستیم‌تا شماازشهرستان رشت برای‌مانامه بنویسید و(متلك) تقاضاکنید . ببخشید.از مابرنمی آید. خداروزی شمارا جای دیگر حواله کند.

خانم ز ـ ح ـ کرمان

البته مسلم است که‌این‌داستان‌حقیقت دارددوحقیقت کشور نورستان‌هم‌صحت‌دارد ولی‌خواهشدارم تا«اطلاع‌تانوی» ازمسافرت بنورستان خودداری فرمائید .

خانم پروین ـ تهران

۱ـ بسیار خوب

۲ـ خیلی‌زیاد ازفیلم‌ها تمنای‌حقیقت نکنید. تازه‌از یك‌داستان حقیقی‌هم که‌فیلم برمی‌دارند‌چنان سرو دستش‌را میشکنند که‌نویسنده داستان‌در برابرش گیج‌میماند، مگر فیلم (له‌میزابل) راباکتابش‌تطبیق نکرده‌اید؟ شهرزادهم‌همینطور.

۳ـ چاره‌شما اینست که(نابودشده)را نابودشده بشمارید ودیگر فکرش‌رانکنید.

٤ـ این خانم‌در امریکا بسرمیبرند ، چشم .اگر برایش‌نامه‌ای نوشتم سلام‌شما رابرایش خواهم‌فرستاد.

٥ـ عکس‌من‌چه‌قابل‌داردخانم اماشما سعی کنید که‌اینقدرکسرتمبر نگذاریدوفریاد آقای فزونی‌مارا درنیاورید.

آقای ن ـ ش ـ ی ـ تهران

این رقابت که‌درمیان‌دوستان‌همجنس شمادرباره شمابکار میرود مایه حیرت من است. یعنی‌چه. خوب‌هردو تاباشما دوست باشند. دیگر حسودی چرا ؟ تکلیف شما عزیزم اینست که باهردوتا عادلانه‌معاشرت کنیدتا پای‌حسادت ورقابت‌بمیان نیاید و درضمن به‌رفقا حالی کنیدکه مردم‌درزندگی اجتماعی آزاد هستند.

آقای غ ـ ك ـ آباده

چرا انتحار عزیزم .نترسید . اگر پروین‌شمارا دوست داشته باشد از دست مادرش کاری برنخواهدآمدصبر کنیدتاخدا یارشما باشد

خانم ـ ب ـ ز ـ آ ـ تهران

باخودش صحبت کنید .

این سرگذشت حقیقی

بقیه‌ازصفحه ۱۰

آنوقت امیر تیمور ریگی از زمین بر داشته بجانب غازها انداخت وغازها پای دیگر خودرا که بالا کشیده بودند فروافکنده‌بنای دویدن راگذاردند وامیر بملا نصرالدین خطاب کرد :

ـ اکنون چه میگوئی مرغها یکپا دارند یا دوپا ؟

ملا باخنده تحقیر وانکار گفت:

ـ ها ! ... فهمیدم ! .. اگر پای سنك وچوب وضرب و زور درمیان‌باشد ماهم بلدیم! توآن عصایت را بدست من بده تا برای خودت هم دریك لحظه دو پا بسازم وخلایق ببینندکه امیر تیمور نیز روی دوپای خود میدود !

نه‌فقط امیرلنك ازاین لهجه لطیف ملانصرالدین که در استهزای خودش بود از ته دل خندید بلکه مصاحبان و ندیمان را نیز با قاه‌قاه خود تشویق نمود کـه بذله گوئی ملا را تشویق نمایند و ضرب ـ المثل مشهورکه هنوز منباب‌اثبات‌لجبازی های یکنفر می گویند بعقیده او (مرغ یکپا دارد) از داستان تاریخی ملا باامیر تیمور برجا مانده‌است .

درباره جزئیات حیات ملانصرالدین وپایان کار وی مدرك روشنی در دست نداریم ولیکن اینقدر مسلم است که ملا با اردوی امیرتیمور تا حدود آذربایجان همراه آمده است .



(۱۴) خلاصه‌ای از شماره‌های گذشته

فراری می گوید که من اهل ماهانم و از ماهان برای تحصیل بکرمان آمدم ولی بجای تحصیل دریك کارخانه قالی بافی بکار مشغول شدم . مادر و خواهرانم درماهان بودند ، نامزدهم داشتم،ولی در«زریسف» دختری که اسمش یگانه بوددلمرا برد وبامن قرار گذاشت که توی این دره، جمعه دیگر با هم ملاقات کنیم ولی دست تقدیر مرا ازاو جدا و بتهران روانه‌ام ساخت

احسان پسر یك تاجر بزاز بود. اگر چه چندان خوشکل نبو .ولی خیلی خوشخو ومهربان .

این هنگام که من سروصدائی توی جوانان هنردوست تهران انداخته بودم احسان هم بامن گرم شده بود .

این پسر هنردوست ابتدا دراداره یعنی درجای کارروزانه خودم بدیدام آمد ومرا از نزدیك شناخت . چندی گذشت و باهم آشنا بودیم. کم کم دوست شدیم. دوستی ما از اداره بخیابان آمد و ازخیابان بخانه کشید ودیگر باهم صمیمی شده بودیم شب وروز درخانه او یا درخانه من ، همه جا با هم بودیم ، وقت وبی وقت تداوك وتهیه میدیدیم و با اتومبیل قشنگی که تازه خریده بود بگردش میرفتیم.

اگرچه حال و کارم خوب بود ومن حاجتی بکیسه و کاسه کسی نداشتم، اما اطمینان داشتم که هروقت بهرچه پول نیازمند باشم دراختیار من خواهد بود زیرا میدانستم که دوست از برادر بهتری مثل احسان دارم. احسان سربسرم میگذاشت و می گفت از این فکر های مالیخولیائی توحیرت می کنم .. چطور آدم «یك تلخی نامحسوس» رادر کام خود«احساس» میکند. «احساس یك تلخی نامحسوس» این حرف خنده آوری است .

احساس نامحسوس یعنی چه ؟ این دیگر ازقوطی کدام عطار درآمده است.

اگرچه حق با احسان بود ، خودم بهتر میدانستم که نامحسوس احساس شدنی نیست ولی یك ندای نهانی از اعماق ضمیرم بمغزم میآمد و این ندا می گفت تو بدبختی ، تو بیچاره‌ای ، توداری بطرف فنا و فساد میروی تو نابود خواهی شد :

ازدست جانم بستوه بودم ، میترسیدم دیوانه شوم .

ترس من هم ازدیوانگی بدیوانگی من کمك میداد.

غم بیجا و بی جهتی که قلبم را می فشرد نمی گذاشت مثل همیشه بگو و بخند باشم .

ازطرفی هم روز بروز آشفته تر بهنرم میپرداختم ، بکار خودم سخت دلبسته بودم .

سعی میکردم هر نوبت از نوبت پیش گرمتر بخوانم وهرهفته ازهفته پیش بیشتر نامه تحسین وتشویق بگیرم وهمیشه دور و برم شلوغ باشد .

من این پاداش را برهرچه طلا و جواهر است ترجیح میدادم ولی یگانه مثل اینکه از کارو کردار من چندان رضا نبود.

خودش این راه را جلوی پای من گشوده بود وپنهان ازمن خودش ازکار خود پشیمان بود. احساس میکردم که از عزلت وانزوای من رنج میبرد و ازشور و شری که براه انداخته ام نا راضی است اما درعین حال مثل همیشه بامن مهربان است وحتی ازتشویق وتسلا هم نسبت بمن دریغ ندارد .

یگانه ، تو بمن می گفتی که سعی کن پیش بروی ، سعی کن که آوازه هنر تو (بینگ کراسبی) را در امریکا و (تینو — روسی)را دراروپا خاموش کند ، پس چه شد که . . . چه شد که ازکار خود پشیمان شده‌ای؟ ولی حرفهای یگانه هم بمن دلگرمی میداد. خودم را سرزنش میدادم که چرا درحق وی بناحق فکر میکنم . این محال است که منبع الهام وآسمان وحی من نسبت بهنرم حسود باشد

مرگ مادرم

این محال است که یگانه من از «سوکسه» وپیشرفت اجتماعی من دلتنگ شده باشد .

مگر نمیداند که چقدر پیش من عزیز است ، مگر نمیداند که هرچه دارم از اودارم .

سرم بکار بارم گرم بود . همسرم مایه آسایش و پناه مطمئن من بود .

یگانه نمیگذاشت خسته باشم ، یگانه اجازه نمیداد که غصه بخورم . یگانه تنها زن من نبود . خواهرم بود ، برادرم بود، همه کس وهمه چیزم بود . یگانه موجودی بیمانند بود .

یگانه وقتی که بامن بگردش و مهمانی می آمد آنقدر خوب می پوشیدو آنقدر شاعرانه ولطیف توالت میکرد و آنقدر زیبا وظریف جلوه می انداخت که صف دلبران تهران رابهم می پیچید .

دختران جوان و خانمهای آلامد و شیك پوش های انگشت نمارا دربرابر خود گیج میکرد .

همه درپای این حور بهشتی که من به محفل آورده بودم زانوی تواضع بزمین می گذاشتند. همه حیران ذوق وزیبائی ومتانت ومناعت یگانه من میشدند وجز خدا وخودم هیچکس نمیدانست که این الاهه جمال ، این ملکه ظرافت وزیبائی درچهار دیوار خانهٔ خود چه زن کدبانوئیست .

چه خوب خیاطی می کنـد ، چه خوب آشپزی میداند هیچکس نمیدانست که یگانه درخانه داری وشوهرداری هم یگانه آفاق است. کسی باور نمیکرد که زن من حتی در جارو کردن ورخت شستن هم دست امل ترین و کدبانو ترین زنها را از پشت می بندد. من درکنار یگانه خوشبخت بودم زیرا وی همسر ایده آل من بود .

حتی بخواب هم نمیدیدم که یك چنین موجود یگانه همسرش باشد .

من در کنار یك چنین انیس عزیز بکار خودم سرگرم بودم وجز بهنرم بهیچ چیز فکر نمیکردم .

حتی ازیادم رفته بود که فرسنگها دور ازتهران مادری امیدوار و نامزدی چشم انتظار دارم .

ناگهان یك روز توی نامه های فراوانی که از شنوندگان رادیو تهران دریافت داشته بودم نامه بیگانه ای بدستم رسید.

ابتدا چندان اعتنایش نکردم . حتی فراموشم شده بود که چنین پاکتی هم بمن رسیده است ، شب هنگام که این پاکت را بازمیکردم، تك وتنها درانتهای سالن کافه قنادی لاله زار پهلوی میز کوچکی نشسته بودم.

عاشقانه شروع شده بود ، پراز گله و عتاب بود .

بیش وکم چشمانم بااین تیپ نامه ها آشنا بود ولی دیدم که این یکی خیلی صمیمانه تر حرف می زند مثل اینکه بامن حساب و کتابی هم دارد.

یواش یواش به ماجرا رسیدم . نوشته بود که مادرت شب پنجشنبه پیش برحمت خدا رفته و آرزوی دیدار ترا به قیامت انداخته است .

بی اختیار فریاد زدم: مادر، مادرمن. اشك از چشمانم سرازیر شد . هنوزهم نمی دانم نویسنده نامه چه کسی است ؟ تا پس از چندسطر نویسنده نامه راهم شناختم. این کاغذرا نامزدم زری برای من نوشته بود تازه بیادم آمد که من درماهان مادری داشتم ومادرم دختردائی مرا برای من نامزد کرده بودو اکنون سی وچهل روز است که ازمرگ مادر مهربانم می گذرد .

نمی دانم فاصله میان لاله زار تا خانه خودم راچه جوری پیمودم.

یگانه درنخستین نگاه پی به غوغای ضمیرم برد . مثل همه وقت آغوش گرم و معطرش بروی من گشوده شد.

ـ فراری، چه شده؟ بگو ببینم.

نامه را بدستش دادم. سه چهار سطرش راخواند وبگوشه‌ای پرتابش کردو آن وقت دستهای مرا توی پنجه اش گرفت و گفت حوصله ندارم این شرح کشاف را بخوانم. خودت تعریف کن به بینم چکاری شده که اشك ترادر آورده است.

ـ مادرم مرد.

من همین را گفتم وسرم را توی سینه یگانه فرو بردم.

احساس کردم که یگانه هم به غمخواری من گریه می کند، یگانه درعین دلجوئی که ازمن میکرد. اشك هم می ریخت ، چند لحظه گریه کرد و بعد لب بنصیحت من گشود .

یگانه گفت که چه کسی در این دنیا جاویدان خواهد ماند، آنکس که نمی میرد کیست؟

آنکس که تاابد خواهدزیست جز خدا کسی نیست .

زندگی ما مقدمه مرگ ماست. ما بدنیا آمده ایم که ازدنیا برویم این خانه بهیچ کس وفا نخواهد کرد .

پس تو ای عزیزم غصه نخور . دیر یا زود عزیزان خودمان رادر آسمانها خواهیم دید یگانه برای من بسیار صحبت کرد و میخواست باهمین صحبت ها حادثهٔ مرگ مادرم را محو کند ولی حرف من حرف دیگری بود .

ناچار بودم سفری به ماهان بروم زری هم نوشته بود بیا ومزار مادرت را ببین بیا و بزندگانی خود سروصورتی ببخش. گفتم که هرچه زودتر به ماهان خواهم رفت. از شنیدن اسم ماهان لرزید .

ـ آخر به ماهان میروی چکنی؟

درآغوشش گرفتم واطمینان دادم که ده روزه برمیگردم. بیش از ده روز از تو دور نخواهم ماند .

معهذا آرام نگرفت. تلاش می کرد بلکه مرا از فکر سفر منصرف کند اما من شبح کفن پوش مادرم را در برابرم میدیدم که میگوید: بیا. بیا.

یك کشش مرموز مرا بسمت کرمان می کشید.



درشماره گذشته ازمقالهٔ سرگذشت وزیران کابینهٔ جدید قسمتی ساقط شده بود که بدینوسیله اصلاح می شود :

«آقای وارسته مدتی وزارت بهداری را داشت و شاید اگر وزارتش دوام میکرد کارهای ناتمامش را باتمام میرسانید. درکابینه منصورالملك مدتی متعهد وزارت دارائی بود اما همین که گفتگوی نفت شدت یافت وآقای وزیر وضع مجلس را مساعد ندید، نیکنامی خود را بر پست وزارت ترجیح نهاد و بخانهٔ خویش رفته در را محکم بروی مردم بست» .

اینجا پارک شهر تهران می شود

بقیه از صفحه ٤

کنون چه کارهائی صورت گرفته است ؟..
درقسمت شمالی پارک ، در محوطه ای وسیع زمینی برای بازی‌های کودکان تهیه شده چمنی که کف این زمین راپوشانیده هنوز خوب سبز نشده وچند دستگاه تاب والا-کلنگی که برای بازی‌های کودکان ساخته شده ، غالبا شکسته وبیکار افتاده است.

می پرسید چرا؟

لابد یادتان هست که یکی دو هفته پیش ،قسمتی از پارک شهر باحضور والا حضرت شاهدخت شمس پهلوی گشایش یافت. یکی از این قسمت ها ، همین محوطه بازی کودکان بود.

از روز بعد درهای پارک را باز گذاشتند تا بچه‌ها با پر تارهاشان برای بازی بآنجا بیایند . اما بجای بچه های دوسه ساله عده‌ای مرد بیست سی ساله آمدند وبجای تماشای بازی کودکان ، خودشان دو نفر دو نفر و گاهی سه نفر ، دریک تاب نشستند !

البته تابها تاب مقاومت نیاورد. چند تا از آنها شکست و چند تای دیگر کج شد و وقتی هم که بآنها گفتند که این تابها برای کودکان است واگر هم بزرگتر ها میخواهند تاب بخورند خوبست لااقل تك تك در تاب بنشینند ، خندیده و جواب دادند :

سالی چندین میلیون تومان در این مملکت حیف ومیل می شود . بگذار ما هم یك تاب را بشکنیم !

پنج روز بعد درهای پارك را بستند ودیگر کسی را راه ندادند ، زیرا اگر ره میدادند ، تاکنون حتما اثری هم از تابها باقی نمانده بود .

اما همان پنجروز ، کافی بود که عده معدودی که برای گردش بآنجا آمدند ، خوب دشمنی خودرا با پارك شهر خودشان ثابت کنند . در عرض همین پنجروز چندتا از شیشه های دو گلخانه بزرك پارك شهر شکست روی دیوار ها با گچ شعارهای گوناگون نوشته شد و روی سنك مرمر پایه مجسمه شاه با چاقو وسنك یادگار کنده شد !

در وسط پارك عمارت قرمزرنگی ساخته شده که مراسم افتتاح پارك نیز در همانجا انجام گرفت توی این عمارت که یك سالن بزرك ، یك سن تابستانی وچند اطاق کوچك دارد، درحدود ۲۵۰ صندلی سبز رنك گذاشته اندخرج ساختمان آنرا شهرداری داده اما تزئینات داخل سالن را که در منتهای زیبائی وسادگی است، چند تن از خانمهای کمیته نظارت پارك انجام داده اند.

تزئینات سالن عبارتست از چند دیزی معمولی آبگوشت که روی آنها رارنك سفید زده اندو کوزه بزرك سبز رنك که توی آن چند شاخه شمشاد گذاشته اندچند کوزه بزرك زرد رنك که روی هریك حبابی کاغذی نصب کرده و آباژوری ساخته اند همین! اما تمام این چیزها چنان باسلیقه وقشنك درست شده که آدم بی اختیار از دیدن آنها خوشش میآید.

جلوی این عمارت حوضی ازمرمرو کاشی آبی ساخته اند که هفت هزار تومان خرج اجرت آن بدون پول سنك وکاشی شده است. اما آب این حوض قشنك آنقدر که آدم انتظار دارد صاف وشفاف نیست زیرا مثلافراشی که مامور نظافت آن اطراف است دلش نمی خواهدچند قدم آنطرفتر برو دو جاروی کثیفش رادر آب جوی بشوید. آنرا توی همین حوض میزند !

در دوطرف خیابان وسیعی که از پشت در بزرك پارك شروع میشود و بمجسمه شاه میرسد ، صندلیهای قرمز رنك سیمانی گذاشته اند . هریك از این صندلی ها را یکنفر از متمکنین بپارك شهر هدیه کرده وپارك شهر هم برای قدردانی اسم او را روی یك پلاك سفید کنده و پلاك را برپیشانی صندلی کوفته است . البته پول پلاك راهم خود اهدا کنندگان صندلی داده اند .



یك منظره ازمراسم افتتاح پارك شهر که چند روزقبل ازعیدانجام شد. درجلو والاحضرت شمس وآقای علاء نخست وزیر وخانم گریدی مشاهده می شوند.

پارك شهر فعلا دارای دو گلخانه بسیار بزرك است که درآن انواع گلها مخصوصا لاله‌های قشنك و اصل هلندی فراوان میتوان یافت . درشب عید امسال شهرداری تهران دستور داد که مقداری از این گلها را بکارمندان شهرداری بقیمت ارزان بفروشند و بهمین مناسبت حالا قسمتی از گلخانها خالی است .

مهندس جامعی ، برای تهیه نقشه پارك ابتکارهائی هم بخرج داده است از آن جمله ، همه خیابان های پارك منحنی وگرد است زیرا بنظر او، در اینصورت هم پارك بزرگتر بنظرمی آید و هم درهمه اوقات روز در گوشه و کنار آن سایه ای میتوان یافت .

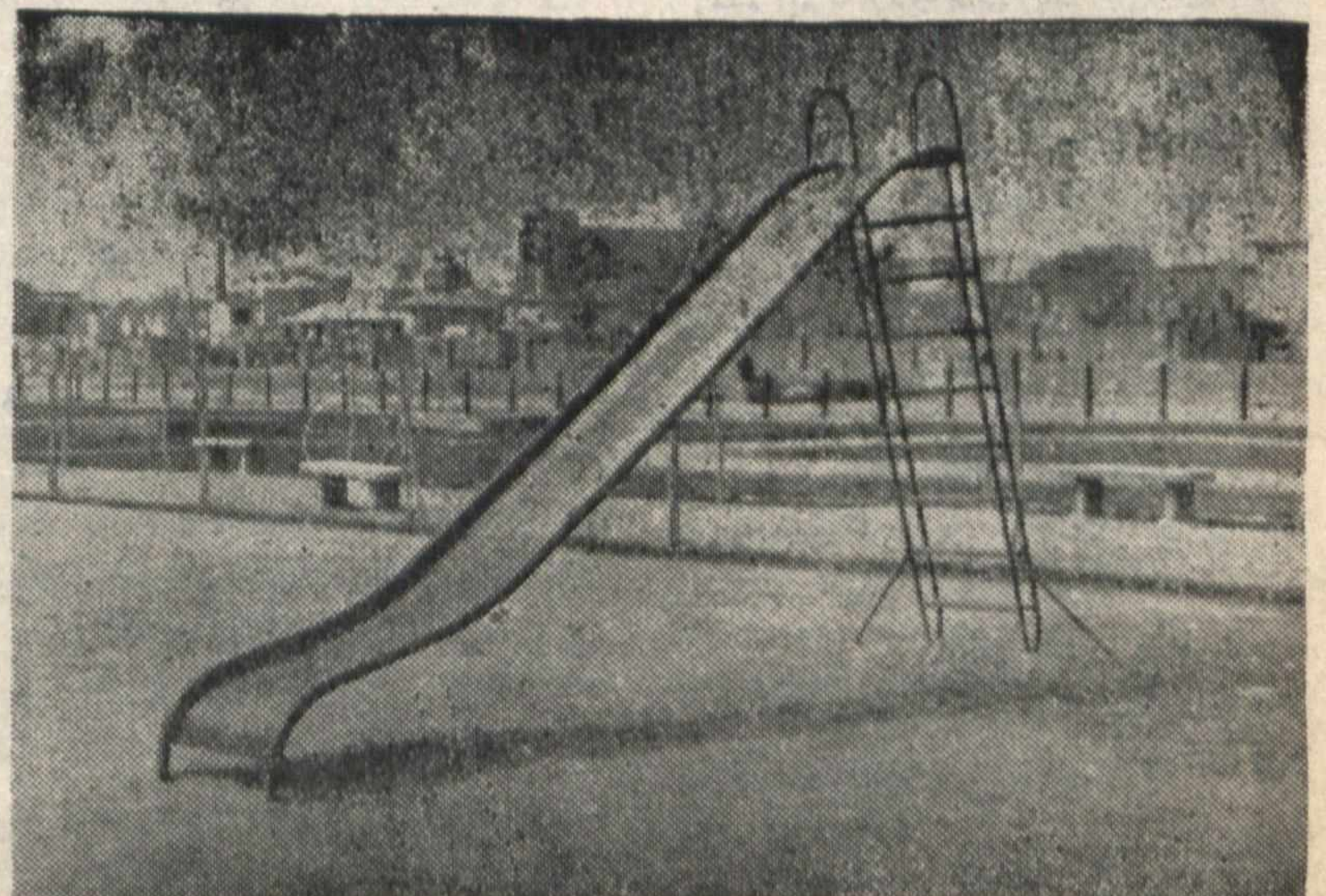
نقشه ای که برای پارك شهر تهیه شده براستی دیدنی وجالب است اما در اینکه در عرض چه مدت عملی خواهدشد جای گفتگو است خود مهندس جامعی عقیده دارد که اگر پول و بودجه کافی باشد در عرض یکسال ... و اگر نباشد هیچوقت ! اما آنچه مسلم است اینستکه در عرض پنج ششماه اخیر خیلی کارهاشده تمام پارك درختکاری شده ، خیابانها درست شده و از همه مهمتر تکلیف چندین کوه سنك و ریك وکلوخی که در کنار پارك روی هم انباشته بود معین گردیده است شهرداری تهران سالها برای بیرون بردن این سنگها از پارك عزا گرفته بود . در حدود سه هزار کامیون سنك و ریك بود شوخی نبود ! اما چند ماه پیش ناگهان بفکر شان رسید که میتوان از این سنگها برای تسطیح خیابانها ومحکم کردن زمین پوك آنها استفاده کرد . مشکل حل شد وکار سه هزار کامیون را یك ماشین جاده صاف کن انجام داد .

ملاحظه میکنید که دراین مملکت خیلی ازکارهای ظاهراً معماو بغرنج رابآسانی می توان انجام دادولی بشرطی که درکارها زیاد دقت وکوشش شود ودلسوزی بخرج دهند وگرنه باز هم این ترس هست که بیابان سنگلج بالاخره هم پارك شهر نشود!

فوت ومراسم تشییع جنازه دکتر عبدالحمید زنگنه

دکتر زنگنه وزیر سابق فرهنك که دوروز قبل از عید در محوطه دانشگاه نیز تیرخورده بود روز یکشنبه گذشته در بیمارستان سینا فوت کرد . جنازه کمی بعد به مسجد سپهسالار انتقال داده شدوصبح روز سه‌شنبه گذشته مراسم تشییع جنازه رسمی در مسجد سپهسالار بعمل آمد. جنازه درحالی که هیئت دولت وعده‌ای از نمایندگان سیاسی خارجی پشت سر آن حرکت میکردند ، تا سه راه سیروس بادوش حمل واز آنجا بااتومبیل به حضرت عبدالعظیم منتقل گردید





اینهم سرسره ایست که مخصوص بچه‌ها درست کرده‌اند



ظهر روز اول عید شاه پس ازاعطای گواهی نامه دانشجویان دانشکده افسری طبق معمول هرساله ببازدید هنرستان دختران رفت ، این عکس شاه را هنگام ورود به هنرستان نشان میدهد. رئیس هنرستان درکنارشاه دیده می شود.

سلام نوروز امسال

بقیه ازصفحه ۳

وطبقات مختلف از جلوی او میگذشتند. اما درسالهای آخر سلطنت او وهمچنین اعلیحضرت همایونی دیگر مراسم سلام بدان ترتیب انجام نمی گیرد، بلکه هیئت وزیران ورؤسای دربار شاهنشاهی در تالار مجلل آینه گلستان شرفیاب می شوند وسایرین بترتیبی که در برنامه معین شده از بالای تالار موزه صف می بندند وشاه از جلوی صفوف آنها میگذرد .

معمولا وزیران و رؤسای دربار ، همه سال یك پهلوی طلا از دست شاه عیدی میگیرند و بعد هم که شاه از جلوی سایرین میگذرد ، آنها هم پشت سر شاه حرکت می کنند.

اینها بچه‌های من هستند

وقتی که مراسم سلام بپایان رسید ، شاه از تالار موزه ، بحیاط کاخ گلستان آمد . عده‌ای از افسران احتیاط که فارغ التحصیل شده‌اند ، درآنجا صف کشیده بودند. شاه ازجلوی صف آنها گذشت. سرلشکر حجازی، فرمانده دانشکده افسری ، گزارش داد و بعد شاه ، گواهی نامهای افسران را به آنها داد . سرلشکر حجازی با سینه پهن وقدبلندش در کنار شاه ایستاده بود . گواهی نامهارا او بدست شاه میداد .

در این موقع دیگر ظهر شده بود شاه از آنجا بهنرستان دختران رفت تا بچهارصد تن از دانشجویان بی بضاعت آنجا لباس نو عیدی بدهد.

وقتی که شاه بهنرستان دختران رسید، نوآموزان سرناهار بودند. ناهار پلوو خورش داشتند .

شاه فقید هم هرسال ، پس‌از پایان مراسم سلام بهنرستان دختران میرفت و بآنها لباس نوعیدی‌می‌داد .شاه فقید خیلی بهنرستان دختران علاقمند بود.همیشه می گفت:اینها که‌در اینجا هستند بچه‌های من هستند و بعد برئیس و سرپرست هنرستان سفارش می کرد که‌از آنها خوب مواظبت کند.روزی که برای افتتاح هنرستان‌رفت، تقریبادوساعت‌درهمه‌جای آن گردش کرد دراطاق خواب آنها، دولا شد و زیر تختخوابها رادید.فنر بندی آنهارا بازدید کرد.

خودش‌روی چندتا از آنها نشست و قدری‌خودش‌راتکان‌داد . بعدبرئیس‌هنرستان گفت: بنظرمن‌فنراینها قدری سفت‌می‌آید بچه‌ها روی این تخت باین محکمی که بخوابند کمرشان درد می‌آید.دستور بدهید آنهارا کمی‌شل‌تر وراحت‌تر کنند .

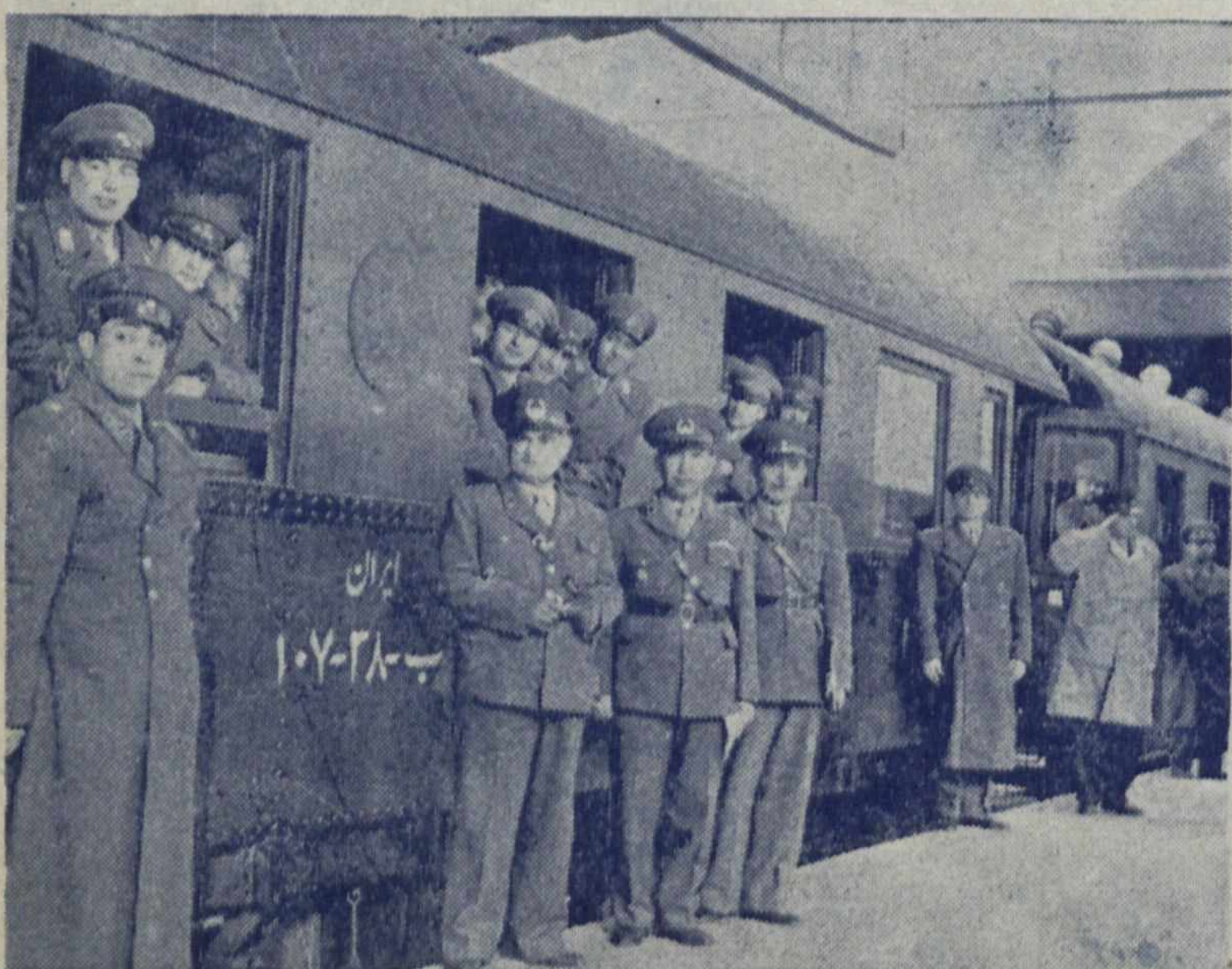
آن‌روز هم اتفاقا باز دید شاه تا ظهرطول کشید.شاه بهمراهان گفت: «برویم سری هم بآشپزخانه بزنیم» شاه خیلی سر دماغ بود .ازاینکه میدید برای عده‌ای از کودکان بی بخت وطن، پرورشگاه مرتب و آبرومندی ساخته شده است،لذت میبرد . همینطور که بطرف آشپزخانه میرفت رویش را بچند نفرازوزیران که پشت سرش بودند کرد و گفت : درمیان‌خدمتگزارها بخصوص مواظب‌دوطبقه باید بود . یکی آشپزها ودیگری باغبانها . آنوقت برئیس هنرستان گفت :

برای انتخاب آشپز اینجادقت کرده‌اید؟ خیلی باید مواظب غذای بچه ها باشید که مریض نشوند .

دراین بین بآشپزخانه رسیدند . شاه بمحض ورود از آشپز پرسید : ناهار چه دارید؟آشپز گفت : قربان .عدس‌پلوداریم. شاه‌نگاهی باطرف انداخت و گفت :زود قدری ازآنرابیاور ببینم . آشپزسرجایش ایستاده و رنك از رویش پریده بود . آهسته گفت : قربان هنوز حاضر نشده است .شاه‌اوقاتش کمی تلخ‌شد. گفت:چطور حاضر نشده ؟آنوقت‌ساعتش‌راازجیب‌بیرون کشید ، نگاهی بان انداخت و گفت :الان ظهراست ،بایدناهار بچه حاضرباشد. بعد چشمهایش‌بسینی بزرگی که پرازبرنج‌چلو کش شده بودافتاد ، گفت : این شام شب بچه‌هاست ؟ تاشب که خراب‌میشود .آشپز جرئتی بخود دادو گفت : خیرقربان ، این مال ناهاراست .

شاه ناگهان سخت عصبی‌شد .صورتش برافروخت . رگهای گردنش راست‌ایستاد فریادزد :چطور؟ پنج دقیقه ازظهرمیگذره وهنوزناهاررا دم‌هم نکرده‌ای ؟ آنوقت عصایش را بالابرد وچندبار بسروصورت آشپزنواخت و هنگامیکه ازآشپزخانه بیرون میآمد، برئیس‌هنرستان گفت:نگفتم خیلی بایدمواظب‌غذای‌بچه‌هاباشید. وگرنه مریض‌میشوند.

پشت جلد : جن‌وایمن-ستاره هالیوودکه اخیراًشهرت‌زیادی کسب‌کرده است



عده‌ای ازافسران ارشدارتش که مشغول تحصیل دردانشگاه جنك می‌باشند ،چند روز قبل‌ازعید برای بازدید آثارتاریخی شوش بطرف‌جنوب‌رهسپار شدند . این افسران ایام عیدرا درخوزستان‌اقامت‌داشته وازآنجا مسافرتی بشیراز خواهندکرد.



این عکس نیز ازمراسم بازدید هنرستان دختران برداشته شده‌است ودرآن عده‌ای از رؤسای دربار وآجودانها پشت سرشاه دیده میشوند .

